

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
فهرست شده  
۲۸۷

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۶۵



بازرسی شد  
 شماره ۱۰  
 تاریخ ۱۳۰۲

جاس نامہ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام  
 اجمعين اما بعد بدانکه خداوند عزوجل امیر اسپاف  
 فضیلت کرامت و کفایت بر دیگر جانوران  
 و بر افروخت و ایوان بنیان او را بنظر صایب  
 ند تا در صلیب و در این فطرت همیقین دارند که این  
 بانوار از ما مرصع و این هفت لب طرغ بمفاحه  
 عظمت کبریائی اوست تعالی عما یقول الظالمون عا  
 خدائی تعالی آسمانها را سپا فرید و زمینها را در میان  
 و نه ستاره متجود و سوره بگردون اندر گردان کرد و در  
 و پراکنده شده و تقدیر کرد و بهر کرد این و پراکن  
 نو سپا کرد این چنانکه تقدیر کرده بود و نیز کائنات را  
 پاک از زهره ناست و پی نیاز از زهره چسبیده و یغی

تاریخ ۱۳۰۲	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	جاس نامہ
مؤلف	(مجموعه)
موضوع تالیف	تراشیدات کتب و نواآت
شماره	۳۳۳۹
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۳۰۱۱
شماره	۵۹۲۶

خطی - فهرست شده  
 ۶۵۵۲



بازرسی شد  
۱۵  
۱۳۰۲

کتابخانه شورای ملی  
۱۳۰۲

جایگاه نامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله  
اجمعين اما بعد بدانکه خداوند عزوجل دمی را پیا فرید و بمرتب جمیع  
فضیلت کرامت و کفایت بر دیگر جانوران افزون نمید  
و برافروخت و ایوان بنیان او را بنظر صایب و فکر ثاقب روشن  
ند تا در صلیب و بدایع فطرت همی یقین دارند که این هفت شب  
بانوار از ما مرصع و این هفت لب طغر بمفاخر انبیا علیهم السلام  
عظمت کبریائی اوست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبرا **آغاز** بدانکه  
خدای تعالی آسمانها را پیا فرید و زمینها را در میان بداشت و هزار  
و نه ستاره متجود و بجهت بگردون اندر گردان کرد و در ایشان را گردانید  
و پراکنده شده و تقدیر کرد و همه گردانیدن و پراکنده شدن را در خدای

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: جایگاه نامه

موضوع: تألیف: رتبه اثرات کرامت بان و آله

مؤلف: **کتابخانه**

شماره: **۱۳۰۱۱**

۸۷۰۵

مؤلف: **کتابخانه**

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: **۱۳۰۱۱**

۸۷۰۵





جاس نامہ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله  
اجمعين اما بعد بدانکه خداي عزوجل ادميراپا فريد و بمرتب جود  
فضيلت كرامت و كفايت بر ديكرجانوران افزون نمايد  
و برافروخت و ايوان بنيان اورا بنظر صايب و فكر تاق روشن  
ند تا در صحنه و درايه فطرت همي يقين دارند كه اين هفت شب  
ما نور از ارم صحنه و اين هفت شب طرغ بمفاخر انبيا عليه السلام  
عظمت كبريائي اوست تعالي الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا **كتاب** بدانكه  
خداي تعالي آسمانها را پافريد و زمينها را درميان بداشت و هزاره  
و نه ستاره متجود و بچاره بكردون اند كرد آن كرد و ايش را گردانيد  
و پراكنده شده و نقدير كرو و بهر كردايندن و پراكنده شدن خبري  
نوسيد اگردايند چنانكه نقدير كرده بود و بزرگان قادر و خداوند  
پاك از همه نايت است و بي نیاز از همه چيزها يعقل الله و ما يشاء

کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره قفسه ۱۳۰۲	
اسم کتاب جاس نامہ		شماره دفتر ۱۳۰۱۱	
(مجموعه)		۸۹۲۶	
موضوع تأليف درآثار استاذ کتب دین و آداب		۸۹۲۶	

نسخه فهرست شده  
۶۵۵۳



و چنانکه میسرید و هر شماره را از ده برج دو خانه و لاله الا صفت  
 و ماه تاب که این شماره یکی از آسمانها شده و لاله چون  
 رسد چیر نوید آید و کاری پیدا کند و قدرت خدای عز و جل  
 و جل و خدا تعالی اول آسمان هفتم آفرید و کیوان را که بتاز مرتفع  
 زحل خوانند و در برجی و دو سال هم طی کنند و طبع او سرد و خشک است  
 اما طبع قوت دارد و او را شش دست است و در هفتم دوازده دست دارد  
 اما به آن شش دست کار کند یک دست تاج دارد و یک دست پیل که آن دست  
 خرد و هم پیل یک دست میبرد و او یک دست کار و یک دست هم میبرد  
 و این نه است که گفته تا خرد و مندان جهان بدانند که هر چیزی را  
 چه فعل کند اگر خانه آتی و دست تاج سوئی مشترک دارد و چهار یکی باشد  
 و پاوست ای پیدا کرد و در دوزخ پیران آرد و که دعوت بدو کند  
 اگر خانه آتی بود و دست تاج سوئی مشتری دارد و ششمی بود و لیکن  
 نه از جهت نقصان کشتن کشت و هلاکت حیوان باشد و سال  
 پیرکت بود و در آخر پادشاهی را دست کوه پیران آرد و  
 و لیکن دیگر خانه

و پیرمانند و اگر خانه خاک بود یا دشت هر دراز عمر که کشت و زری دست و لیکن  
 و در دو معیار بود و اگر خانه باوی باشد طوفان بود و آب خوشش  
 تا یکدم خانه بود و یکدم کرد و نیدن تا بد زده آن خانه فعل کند و نماند  
 آن ستاره و نیز دقت و اثر وی سر ماید آید و قوتش آن دست  
 بود و اگر چگونگی هر دست بهر قدر بگویم دور از کرد و داند کی چون را بهر  
 با چپ بنیده باشد و در زاده شش است که بتازی مشری خوانند  
 خدای عز و جل آسمان ششم را میفرید و مشترک در آن و همه قراخی و روشن  
 بهر سبب رحمت و در چهار دست گویند دو دست و دست دارد  
 اما چهار دست کار کند و یک دست تاج دارد و یک دست و کو هر یک دست  
 کتاب و یک دست شش و در دست فعا کند چنانکه گفته و در هر نام است  
 که بتاز مرتفع گویند خدای تعالی آسمان هفتم را میفرید و مرتفع و در آن و همه  
 حضرت و عرب فخر داشت در شهر نادر و ولایت یازده حواله دارد  
 کرد و یک دست شش دارد و یک دست کشت و یک دست سر برده  
 و یک دست شهاب چنانکه چهار دست باشد و دیگر هر نام است که بتاز مرتفع



خواند خدای تعالی اسمان چهارم را بیا فرید و شش را در آن موضع دارد  
 بر ستاره کان شاه است و روزه و زمان در است و هر شش که میز  
 اوست نور از او گیرد و فعل بد کند و او را شش است ایک در خاک دارد  
 و یک دست که هر یک دست پنج و یک دست دواد و قلم و یک  
 دست کتاب و یک دست کفش و بر دست و خانه که فاش و بر حای  
 که رود دستهای مختلف باشد بر دو چون به نزدیک رخل رسد رخل را بگوید  
 و بسیار عیب بر او پیدا شود و در گناه می افتد که رنهر خوانند و در آسمان  
 سیم است و سعادت دارد و در دست و خوش آوازی از وی آمده  
 و چهار دست است اما بنده آفتاب است و او را شش دی از وی در وقت است  
 و غنی و در عطی بر دارد و در دست پنج دارد و یک دست که هر یک  
 دست برای و خانه زان خون آلوده است و یک دست شش و گویند این یک  
 دست خون آلوده بر شش دنیا که دنیا است و در دو یک یکین و یک خون  
 و یک عاقل را اندر کفایت است و دیگر تر است که عاقل را خوانند  
 در آسمان هم و در ستاره ضعیف و از آفتاب و روزه بود و دست  
 دیگر را دارد

و است و یک دست قلم و یک دست کاغذ و شش دی بسیار است سعادت  
 و سعادت قلم و کاغذ و شش ای بجای از دست و دیگر احترام است از خاک  
 اول که تباری قهر خوانند چهار دست دارد و شش رو و بجای یک و رسول  
 است و همه که اکبر می دارد و شش هر یکی بد بگری می سازد اما بیوفا و بی  
 و شش عالم از دست کردن و در بر دی و تارصل یکبار بر دی دور کند و بیست  
 یک دور کرده باشد دعای مردم دلیل می اند که آبادانی عالم است اما صحبت  
 و فاشند و عاقل داند که چگونه است و هر ستاره را در خانه است مرغم ریش دی را  
 و اگر ماین دلیل باز گویم سخن دراز شود و از اصل باز مانیم اما آنچه ابتدای آدم  
 تا ابام کش است شش شاهی بعضی گفته شود از پنجین و پاوت مان که بزرگتر بودند  
 هر یکی یک نام قرن نشینند و چند دست پاوت شاه بودند اول آدم علیه السلام  
 چون بگو منی به حق است روز عاشورا بود در سنان و قدر در جدی و با حاد  
 و طالع جدی و همین طالع ولادت فرزندش دآن مایل بود و آنکه گویند مردان  
 را از آن سر و باشد و زمان را پشت این منی است که چون آدم و حوا بهم رسیدند  
 مستعمل شد تا نه ماه و چون ماه شوال در آمد آدم از عیارت خانه خارج شده بود  
 و دخل بردشته چون اول بخت به عیارت بنفت بود مطه مایل بود بدین طالع آدم  
 صفی طالع



ر	ط	س
ط	طالع ادم علیه السلام و اولادش	ح
د	ح	ا

نزل در طالع در خانه خود و ششتری در خفت بنظر بلیس و مریخ در محل به  
نسبیه شور خانه فرزندان تا لاجرم قتل فرزند و ضرابی ملک دنیا از بجا رهنش ببرد  
و قهر در هر در خانه بیماری و بیکت و عطار و دانیاب و رسیده خانه علم  
و دین در هر در خانه محل از بجا معلوم میشود که و علم آدم الایسما الکلیما  
و لیس شمس دنیا که بخت مشغول شود و آدم علیه السلام آن روز که به  
خواب رسیده مار در محلیت شش صد سال بود بعد از وی شبت بخلات  
بنشت و آدم و لایب بدو داد و غیر عال جبرئیل و جبرئیل نعمان خدای تعالی  
داشت شبت علیه السلام پیشتر در شام بود و آدم را بقول صحیح باضه  
پیر پااضه و دختر بود خدای عزوجل فرمود تا دعوی کند بچهری و چهره  
او را قبول کردند و سه قران بچهری و خلافت کرد و در روز کار وی هیچ نفع  
نبرد

نفع نبود از آنکه طالع او در وقت قران بود و ششتری در طالع و صاحب طالع در

ر	ط	س
ط	طالع ادم علیه السلام و اولادش	ح
د	ح	ا

شرف خود در بار آدم و مریخ یا قهر در هر طالع تا لاجرم در روز کار وی هیچ خون  
بر زمین ریخته نشد تا بدان حدی که کادوک سفید بزمی کشید و بنشینان نافع  
میرود و اقیاب در خطار و در دلو در خانه شغل و پادشاهی در هر در خانه و شمس آن  
چون در جلوس دی اینچین قرانی افق و عالم آبادان شد و مردم علیه شمس نفعی که  
مخاطب بر خلق و چهار بای شک بکشت کشت در عالم پاکند و هر توفی با فنی عمارت  
شیت در گذشت و فرزندی را بچای خودیست تا جان شیت رسیده باشند و در پادشاهی  
قبول کرده بودند و نام وی را قوش بود مدت ده سال عالم بران بماند و بعد از آن مردم  
شیت را با و بگردند و اداری خواهند و بعضی دختران از بهر وی میگردند و بپادشاهی  
سخت پاکیزه بود و امیس بصورت پیش و دختران شبت بخت و فرمود تا صورت شبت  
بر شسته تا نگاه داشته اند و در هر چند بار سلام بروی میکردند و سجده میکردند تا این



نوع بسیار شد خبر ما تو نش رسیده مردم بر بخا اند و نصحت کرد که سجد کردن  
 جز خدای را نش بد بیتی شنیده اند ابیست متا کشت و شب بلین را در شکم آن  
 صورت کرد تا با ایشان در سخن آمد صورت پرست در جهان بسیار شد  
 آتش عاجز گشت و خدای تعالی اضرع کرد خدای عزوجل در جواب دست ده  
 را از ستاد ما آتش را عقیق بجم اموت آتش فکرم جنت و عذابم بنیت  
 و بگردم می نمود تا مردم از آن توبه کنند و بخدای عزوجل باز گردند پس  
 ازین منتهی او را طهورت و بپوشد نام نهادند و طالع او پسند بود چو کواکب  
 جمیع آثار فصل که در سه طمان بود و مناظر به تپس حبله کواکب مردمی از  
 بالا و خوب روی و خوش زبان و عادل بود و کار ما بیشتر به توطئه کردی فاضی  
 بود در ایام دی نداشتندی که جنگ و محرومیت چگونه باشد و یک مرغ را  
 خون ریختن بد نداشتندی که چون بود جهان آبادان شد و خوش  
 آدمی غیر از شیر کاه و کوسفند و خایه مرغ بودی و از منی گوشت هیچ  
 نبود دی و سی سال بقوت آن طالع پادشاهی کرد و آن رونق که مردم  
 همه روز نشاط و طرب مشغول بودندی پس زمانی طرب همه در ایام دی  
 ساختند و او را فرزند بسیار بود اما پسر را بر خود را ولی عهد کرد و در جویچه او  
 الدن

دانش بسیار داشت

د	س	ر
ط	ط	ط
ط	ط	ط

در آخر عمر وی عالم از حیوانات جهان علیه پست شد که مردم از سبب  
 چهار پای در عالم پراکنده شدند که هرگاه بر ایشان مشک بود و عیاف  
 نمی رسید و چهار پای دلیل شد چنانکه اگر بهم بخش کردند می کشندی و هر  
 کس از چهار پای خود عاجز بودند می نافروری می یافتن بهر بدند و هر نوی  
 جای خود بر تر جسته چون طهورت را عمر تا بفر رسید سی سال تمام با ایشان  
 کرده بود پس برادرزاده دی به حال رسم پادشاهی بنیت و در همه عالم پناه  
 بود اما مردم جمله بت پرست شدند و جسد همه جهان را می نطقت نمودند  
 کرد و همه جای مردم دی نمی رسید و چکس خارج نمیداد و خود را می کشند و عمر  
 مردم جهان بود که بعضی مردم بودند که خنجر قوتند خود میدند و طالع همیشه بر طمان  
 بود کواکب در طالع جمیع آثار که در بازو هم بود بت پس کواکب تلاطم و  
 جسد بدین طالع بر تخت بنیت



و	ح	ه
و	ط	س
و	ط	س

هفتصد و پانزده سال بادشاهی کرد و لیکن در روزگار وی خدای  
 فراموشی کردند و بعضی همتان خود را خدای خواندند و بعضی بت را انکه خدا  
 عزوجل اخراج را فرستاد و غالبان را راه نماید همیشه در ایام وی پیر  
 شده بود و اخراج جوان بود اما همیشه در سن هفتاد و پیش اخراج ثبت  
 و علم آموخت و هر که با همیشه بودند همه در کشتن آموختند انکه منتهی را  
 ادیس نام کردند پس ادیس همیشه را فرمود تا بهر دو ولایتی رسول کشاد  
 غالبان را دعوت کند البت ان فرمان نبردند همیشه از ان فرودمانند  
 که لشکر زد و با طراف و کشند و فرمود تا در ایام وی آب بنودین و کاه  
 نهادند و شمشیر کشند و فرمود تا چند هزار مرد بکشند و با طراف نهادند  
 در کس

و هر کس که طبع نمی شد با ایشان جنگ می کردند و همیشه را با بستی که  
 او را از حال لشکر فرستاده خبر یافتند و با کادان تا خن نتوانست  
 که صاحب بریدی ابدی از رفتن مانانجا هندی همیشه از ادی بخیم  
 جانی از اهل سمنج ساخت بطلم بهر رنج و همه علوم بخیم بران تمام  
 بنکاشت و بدست سسی سال تمام کرد چون تمام شد هر وقت که دران تمام  
 خانه کردی و خانه یک و پیش او معدوم شدی و بدستنی که در هر طرف  
 مردم بجه نوح کار تمام مشغول اند و از بی مقصود آید و کی صحبت باشد  
 که در دست زد و دوران تمام نظر کردی و هر چه ادرا با بستی صحبت ابدی  
 بکردی و چون همیشه را دور با هر رسید و در گذشت ادیس هنوز باقی  
 بود و هزار سال تمام دعوت کرد و پیغمبری را از ادیس او پیغمبر بهشت  
 رسید و در ایام همیشه در اهر کشته مدعی بود و در هند کشته و ضری بود  
 از فرزند ان طهمورث دیوبند بزبان بخت و سسی دیگر داشت و همیشه  
 در آخر عمر شش گاه بخراسان کرد پس بهر راج هندی پست و برسم  
 وی مدتی بود انکه وی نیز فرمان یافت پس انکه اختران را کرد آمدن بود  
 و در جو را در خانه با وی کردی از زمین پنهانند از ان و خراسان بزحمت



که نامش تنور آب بود و گشتن خنک در دوی بادش ای کرد و  
 را خنک کرد خواندی بهم طالع قران داشت اما طالع وی جزا  
 بود در پاره و آفتاب و طالع و قمر در دم و زحل در خانه بین و مریخ  
 با شتری و خانه بادش بی نالاحرم حکم او

و	د	ا
ر	ص	م
و	ر	ل

از جهان بریده کرد در حد صد سال وادار در در جبهه قمری بود و  
 و نازند در حکم وی روان بود و هزار سال عمر داشت اما بعد از شصت  
 با دناهی چکه جهان صد سال بگرد و احوال جهان بود که بخرانه  
 و لشکر جهان پایی نبود که بچوان و سفره انداختن و طعنا میاز  
 هر رنگی و هر نوعی با پنی که بر خوان وی بودی روزی ابلیس پیش چنان  
 سالار داشت و گفت من ترا طعانی نیکو و لطیف لغز ما بم چنانکه  
 شاه را خوش آید و ترا خلعت دهد و خوان خنک شد و آرا داشت گفت  
 من ترا طعانی نیکو و لطیف لغز ما بم چنانکه شاه را خوش آید و ترا  
 خلعت دهد و خوان سالار داشت ابلیس گفت تا کشت را بکشد و کند  
 و داری

دار چنی و فصل و جبرهای و خوش بوی بر پر کنند پیش بر دشت را خوش آمد و در خلعت  
 داد و گفت انکس که این طعنا مستحق از دی از خنک پیشین آرا تا در خلعت و هم  
 روز این طعنا می رسد از خوان س لار بطیخ آمد ابلیس را حاضر دید این طعنا بدو رسانید  
 ابلیس دشت دشت پیشین که کشت پیشین آمد و خلعت کرد و گفت ای شاه مرا از  
 که یکبار در دشتها بر سر نه کنی تا من به بینم شاه و دشتهای خود را بر نه کرد و بدو نمود  
 ابلیس رفت در دشتهای شاه و دو مار بر آمدند ابلیس ناپدید شد و در آن ایام هیچ  
 طیب نبود که بدانشی که چون بی باید کرد و وی فرمود که هر که بکشت شاه آید و خلعت  
 داد و از خلعت وی باین غنی گردانم ابلیس بصورت پیری بر آمد و دستاری بزرگ بر  
 نهاد و گفت مرا پیش شاه برید تا ما خلعت کنم ابلیس را پیش شاه برداشت و گفت  
 هر روز و آبی بکش و مغرستان بخورد این ماران ده تا در پیش پادشاه بکشد تا  
 پادشاه خنک و دادی بکشد و مغرستان بخورد این ماران ده تا در پیش پادشاه بکشد  
 کشت و دیگر بار در درختن آغاز کرد خنک همان یکبار تا هر روز چند کس قتل نمیشد  
 چنان شد که پسر شاه از شهر ما دو لایه ما مردم را می آوردند و به نوبت میکشیدند  
 سال برین منوال پادشاه ای کرد و فرمود از علم و عالمان بر آمد و مردم در پیش پادشاه  
 میشدند و چنان شد که در خراسان کس نماند و خنک در عراقی آمد و در شهر



تحت گشت و این رسم یکروز و یک شب بماند که در یک پسر بود  
 خود شنید که از وی پرسیدند که چرا در این وقت گشت کردی این استاده بود این  
 می که گشت در ساعت از دکان بیرون آمد و خود را در مردم بردی جمع شدند و از درستی  
 پادشاه در وقت رخصت را بگرفت و بنده کرد و بگوه و دادند و بنده و بعد از آن بچکری  
 معلوم شد که خفاک مرده است و بازنده در آن وقت بیک جوان از بخت نشانه  
 در آن بخت پادشاه که بخود گرفته بود چون رفته بدقت سقندی در بالای سر او پادشاهی  
 و آن را در پیش کاویان نام نهادند و این جوان منته زاده بود و هم نوع نبی

۱	۵	۴
۳	۶	۲
۷	۸	۹

در طالع شتر و گشت در هر روز طالع و این با عجله در خانه عال و فکر و شتری  
 در سر طالع در خل در خانه پادشاهی در دلو و پنج در خل در دوازدهم تا لاجرم بدی  
 در روز کار فریدون بدید بنام و مردم جهان این شنیدند که کس نام سلاج بنهادی و عالم آباد  
 شد از عدل وی و مدتی بر حوض دشت پرستی را کرد و حقیقت جهان بخت پرست شدند  
 با نصد سال با عقاب دشتی کرد و نام او را فریدون بود و در سیمای نیکو نهاد و جهان از

نی

دی با کار خانه و با در بنی که تمام فوج بود و بی زیری سخت مردم را از نو که بجهت گشتید  
 و هر که سخته کردی در خلعت وادی و عزیز کردی تا جبهه جهان بخت پرست شدند و بخت  
 پرستی بر دل خلق بخت گشت و طالع سلطان بود و در خل در طالع و این با عجله در  
 خل در پنج در چهارم در هر روز در ششم بدین منزل

۱	۵	۴
۳	۶	۲
۷	۸	۹

خدای عزوجل فوج را فرستاد تا ایشان را دعوت کند در ایام دی یک آدی خدای را  
 بپرستیدند و بخت را خدا بیکش و سخته میکرد و در خل را عجله سلام طالع پسر بود  
 در خل در طالع و ششمی در نیم در هر روز با عجله در دفتر در خانه سلطنت و این با  
 خانه استبداد و پنج در خانه و این

۱	۵	۴
۳	۶	۲
۷	۸	۹

مردم را دعوت میکرد چهل کس سخاان شدند و هر کس که گفتی لا اله الا الله مردمان انکشت



در گوش نهادن تا نشوند وزن وی کافره بود و پیر برکش هم کافر بود و بنام کعبان  
 و آن سه فرزند بکر یکی را نام یافت یکی حام و یکی سام و یک دختر داشت بنام  
 ن به آن خود معروفست که به کس قول کرده بود و نوح را یک فرزند بود و یک بخت  
 بچه خداوند ماحل جلاله نمود تا با خسر در خانه روند و یک شب بمسرت نوح بآمد  
 سه دختر پران آمدند چنانکه کس ندانست که دختر نوح کدست و این سه دختر بدان  
 سه کس که قول کرده بود و دانست که خورست که دختر خود را بشناسد از دایه پسر  
 که شمار با دو دختران من سازگاری چیست یکی گفت چون در خانه می روم  
 چون یک پیش من بازی آید یکی دیگر گفت هیچ کاری نکنم چون خوب بود  
 می خسبید یکی دیگر همه روز نماز میکند و چون من در خانه می روم چنان  
 تواضع می نماید که من خجل میوم نوح علیه السلام گفت دختر من اینست  
 و آنکه سخن چون می رود و این معنی در اصل مریدت و دیگر مایه ابتدای سخن  
 آغاز کنیم چون نوح علیه السلام از آن قوم عینت بسیار کشید و دعای برگزیده  
 در رسید زحل با مشرتی در سلطان جمع بود به بیت در حجه و پنجاه دقیقه بیشتر  
 همان

مبارزه زحل در هر هشتاد و نه روز و در هر روز یک بار پنج درجه و پنج دقیقه  
 به سیزده درجه و چهل و شش دقیقه

ط	ط	ط	ط
ط	ط	ط	ط
ط	ط	ط	ط
ط	ط	ط	ط

تا ابرم عالم چنان غراب شد در مدت شش ماه که طوفان بود اکثر آبادی می شد  
 چون آب فروشت سیفند نوح بگوه چندی تا بین دو چشم ماه و چوب بود که طوفان  
 نوح در شش ماه که از خور برآید و اول همار باردم ماه عرم اول جاری کرد نوح کرد  
 کونه بود و فضا مولتان و بعد از آن مصر و بعد از آن اصفهان و نوح نصد و پنجاه  
 سال پادشاهی کرد و بسیار دختران در روزگار نوح بدید آمدند و در هر یک در روزگار  
 نوح بود که کردی مردم جوان و خراسان و شش و شصت و نای عا و الزهر و نای  
 کردند و در آب پادشاهی آن قوم گشت چون نوح علیه السلام در گذشت جهان  
 دیگر باره آبادان گشته بود چنانکه در جمله اعیان عالم عمارت و آبادان بود و اکثر  
 پسرند و پسران گشت سب نام بجای خود میماند و یکی بدید آمد از دست تمام  
 که او را و حوت کرد و بسیار دختران را طر افرا بودند و هر یک پادشاهی عی و  
 کردند و آقا بزرگترین همه شاه گشت سب بود و جمعه شاهان عالم مطلع وی  
 بودند که همه احوال بگویم و در آن روز و الله اعلم الغیب **آغاز حکم چنانچه**



آنکه حکم جامب جن کو بند که جامب حکیم در بر نشا و کشتاب که نگاه  
 کردم در حال اضطرار که در استمان پدید آید از قوت در کار ایشان و  
 نمکس از حال این دولت که خاندان ایشان چند باشد یکی برود و چون  
 باز آید و بن زردشت آتش پرست کی ضعیف شود چند عاقل و ازین پس حکومت بران  
 باشد که دین عارفانه کنند چگونه و پرستش کنند من نند چه آنکه طاعت  
 در توانایی من بود بجای آوردم و یاد کردم و از تاریخ ما نالای وقت که طوفان  
 باستان شدت رسد و جهان آب گیرد و چهاراد و چهارصد چهل و پنج سال حکم  
 کردم از و در پادشاهان و پیغمبران که از پس یکدیگر بیرون آیند و پیغمبر  
 الا انما را که دولت ایشان پایدار باشد و بسیار بماند و حکم ایشان بماند  
 برسد از پادشاهان و از پیغمبران که بن ایشان فرستد و هر مردی  
 هر فرنی را بکفتم که در کشتار بسیار فایده ندیدم و یاد کردم حالت آمدن  
 ایشان که کی باشد یا چون بود طالع آن وقت بگردید و بداند که پیشتر  
 یاد کردم تا هر کس که ناسر و از باشد چون بیاید این کتبه باز پرسد و بنده  
 دانان به شود خدای عزوجل جهان را بیاورد و بدو حوادث را حواله نماید  
 چنانکه فیه دعای پیش ملائک دیگر چون پادشاه ای کشتاب و از ده  
 سال کرده بود و بعد از آن دیگر بار دولت یک کران که وصل دارد پا  
 بهتری

پیشتری مانند دولت کتب که شتری دارد سوی مرغ نماید  
 دولت آتش مرغ سوی آتش باشد دولت تاج که خوشبخت دارد و نوی  
 زهره نماید دولت زهره که جامبه زمان دارد سوی عطار و نماید عطار  
 روی سوی خوشبخت دارد و هیچ نگردد بود آنکه از فرزندان فرج چند کس از پس  
 یکدیگر پیغمبری بنشینند و از فرزندان حبیب شد پادشاه ای و ادل منوچهر پادشاه طالع  
 اسد داتاب

س	ه	و
ط	ع	ا
ط	ع	ا

و طالع بدین مثال  
 در خانه عال در زهره در سبزه در ستری در دوس در اصل در دلو که طالع  
 مرغ در چهل دفتر در سلطان بخانه خود بطور دوستی باشد با یکدیگر ملازم  
 منوچهر صد و بیست سال پادشاه ای کند و کواکب دیگر باره به همین خانه  
 رسند و از میان خلق جزیره و یکی بنام عابد بیاورد و به همین رسم پادشاه  
 کند صد و بیست سال و در پادشاه ای این دو کس دو بیست و پاره شهر نو  
 پدید آید لعلی رشام دهند و پادشاهان آنکه پیغمبری پیدا شود نام او را  
 بود و تا حین طالع رشام دعوت کند و هیچ کس دعوت می قبول



نمونه دومی باشند و در بیت کر بلا صد که چنانکه با پی بستگ زنده بازا بود  
تا فرود آمد از خطی قوت که ایشان را باشد و آن پیغمبر را نمایند و او دعای بکند  
و اجابت کند و باین اوردند بدین صفت

س	ط	ز	ی	ب
ر	ط	ی	ه	ا
و	ه	س	ط	ب

که اکثرین در خانه یادی در داد کرد ایند و طالع و آن دلو بود و در محل و قمر در حاقبه  
باشند و اولیش چهارشنبه باشد که بادی از جانب مغرب بر آید و بادی دیگر  
از جنوب هفت و پاره شهر و ولایت بدان باد خراب شود چنانکه هیچ شهر  
آبادانی نمیدانند پس ایشان یکی بدید آید نام طالع میزان او  
بپادشاهی نشیند و در محل و در طالع و میرنج در محل و زهره در حوت و شتری  
در سرطان و قیام

س	ط	ز	ی	ب
ر	ط	ی	ه	ا
و	ه	س	ط	ب

و او مردی سپید باشد اما معنی ربه و بسیار که چنانکه پادشاهان دینی کرده باشد

بر داد و

و از چند عبارت شرح کند پنج سال بدین ترتیب پادشاهی کند و در کزو  
بر همین طالع و در اقصی و اقصی چهارم یکی بنشیند نام وی قباد و طالع میراث  
وی باشد یکی دیگر باشد که او را رسام گویند و ایشان چند سال پادشاهی  
کنند و همه جهان را بکنند و رسام را فرزند وی باشد که او را مرغ پرورد و در  
میان در بای حیطه و قباد را فرزند وی باشد که پوسن وی از مس باشد  
هر چه پدران ایشان عمارت کنند زندان بجا بکشد یکدیگر خراب کنند  
و بسیار خانه را پس ایشان یکی بدید آید از طرف شمال و پادشاهی همه جهان  
بکند و نام او شد آو باشد و برادر وی باشد او را شد بدنام شد و برادر خود را زهر  
و هر شهری بدین میا گویند و بعد سال بدان عمارت مشغول شود و در کزو  
بر داد و آن شهر بود و در آن شهر نتوان رفتن و آن شهر از این چشم  
خلاق نام بدید و نام بداند و تا مدت چهارم از سال که مردی با شکم  
بدید آید بر درار کوشی نشسته و دعوی خدائی کند آن شهر بداند و نوم وی  
همه بدینند و اگر بدین خبر بدین بهشت نیست و بعد از شد یکی دیگر آید  
و دقتی پادشاه باشد و او را دقتی گویند و او نیز کوشی است و از  
او بر سر کوهی که ده دوزخ راه بالای آن کوه باشد و بسیار ظلم  
کند و بت پرست باشد و قیامت باشد خود بر سر آن کوه رود و دنیا



هـ	و	ز
ح	ط	ي
ب	ا	ت

26

تا روزی حشمت پشام در حکم دی باشد دشت سال و بجای پسر و فرزندانی  
بدو گیتی رسند دشت سازند و فرزند داور فرزند زاده باشد بنام آذربت سرش  
و چهار بادشا و صاحب زنان ایزدی بنشیند یکی را سیاه خون گویند در جانب  
روم و یکی را عمر و اللیت و یکی را طالت و یکی را جالت و آنان هر بزرگ  
باشند و دشت پرست آنکه خدای تعالی از فرزندان ما ششم یکی را که بنام حل گویند  
و حی پنجمی هستند باکتی که از او فرزند دشت و دشت سال این جهان  
پادشا و ملک دنیا را دارند و بعد از آنان کل عالم و محل جهان را قضا کنند  
بخت بدو لشکر دی سلاح سنگ باشد و پوشش از آهن سازد و پیش از آمدن  
دی و د پنجمه دیگر بیانی که بعد از آن حل باشد و یکی از پنجمه زرد دشت آنکه  
از پنجمه ما ششم باشد بجزات دی آتش بر دزد و دین دی قوی باشد و بول  
باید کردن دین دی زرد و زرد خاوری پادشاهی سپید از نام دی فرود و دها  
تخت بر پشت مرغان نهند و گویند رفیع از آن ملت و آسمان نیز بسنام  
و عاقبت بدشت پنجمه هلاک شود و شکر دی پنجمین دشت پادشاهی  
بفرزند آن ما ششم و آن که مرغان آنکه او از فرزند زاده کان باشند بسیار یک  
فرزند زاده او حل بود و یکی را سر و یکی را سر و اولی پسر حل جهان را بگرد  
چنانکه از که غاف جمیع خلایق او را کون نهند ادبی و دری و وحش را



و طبر و پادشاهی بیچسبیری در جمله جهان اورا باشد پیش از وی چو  
 پادشاهی نبوده است و نباشد و عاقبت او نیز در میان دریا کوشی  
 و ازینا دوران کوشک رود و نمائندش تا تو بریزی و خوش باش که جهان  
 برکس نماند چون تو بسیار بوده اند و خواهند بود و خوش خورد و خوش ده که جهان  
 گشته است و تو نو و بداند که این پیش بصد سال بود چهری کند و از نظر زنده  
 خود را کند و در پیشش را کند و در پیشش را با دایم حکم کند و او نیز بگذرد و بعد  
 از وی او را خمر زده باشد که اگر کسی در ایکی رنجید از عشق جان تسلیم کند و این  
 عالم پاکیزه کی او کس نبوده است و نباشد و او نیز پادشاهی مصر شام  
 کند و بجای بگذارد تا و یکبار کوکت در شش استی کرد آید و سیه بار  
 قران در یاقوت آن مرد که سخت بر پشت کرکس نهند یک قران در وقت آن  
 مرد که سخت بر پشت باندند و این قران سیم را طالع قوس باشد و این  
 در طالع در محل مشتری در اسد قران کنند و زهره در میزان و مریخ در  
 در حوت

ط	س	د
ط	س	د
ط	س	د

دلیل کند

دلیل کند که پادشاهی عالم بدست مردی است که پدری او می باشد و مادرش  
 پری و او پری بود بر جمله عالم پادشاهی کند و او می پری در حکم وی باشد و  
 و هیچکس از قران ادکاری نتواند کرد تا و پادشاه باشد اگر کسی شمشیر  
 یار باشد کس بر کس حکم دوزی نتواند کرد و خارج از جهان بدو دهند و اگر  
 در پیش طلب کند بدست بناید جهان در میان آسوده باشند پس دیگر باشد  
 کوکب هم درین برج قران کنند و نتایج حاصل می مشتری باشد و دولت بیشتر  
 مشتری سوی بهرام دولت بهرام که سر بریده دارد سوی حوشید دارد و دولت  
 حوشید که دولت ختم دارد سوی زهره دولت زهره که شمشیر دارد سوی زهره  
 سجد اند طالع مکرده و ماه بنامه مریخ و از خداوند در گذشته بنشیند و حاصل مشتری  
 دلیل کند که مردی بدین آید از انبسم سیم از کوهی سرخ بر پشت دوزار بالا بهتر سخن  
 بود بنام سیم سیم بنان یا بود دارد و دعوت او تا انبسم چهارم و سیم  
 و بعضی از ششم سیم بر پیش از آمدن او و عداوت بدید آید یکی آن باشد  
 که زنی از تحه گبان پادشاه کرد و بر سیم بی زار آمدنی بماند و دیگر مرد و طالع  
 خشک شود و مردی جز نا از کشتن درم برود آید از او یک ن و ملک ایران  
 بگیرد و در بنام آفتاب با خوانند و حوشید کنش را گویند از عجب او را بدست  
 چهار فرزند باشد که سبب ولادت ایشان بدعی مردی بود که او را سرش



که بنده دار جلله با پشت مان کردند و در سینه اعلی هم با پشت اهی کشند و از دست  
ان زن است مانند و چون در دلاخ خشک شود و شش را در سینه او زان کرد  
و بهایان را با کمال چنانکه هیچ جانوری در وی نمی کشند چون این علامت را پیدا  
نمود وقت آمدن سرخ شنبان با خود داشت و وی قوی آرد و بر غم و غیبت  
در کردن مردم کند و بر مانی غیب نماید و در اوقات اندر دین او سیج کشند  
و از آن درستان مانند و از آن کرد آمدن و در جب که علی از خاندان کبان نفی  
حقیدان مردی بسط اندک که بنام کاهن بود از بدانی تحفه کبان باز  
و از آن تحفه بدین باز رسانند و از آن دی برین سیج کشند و بسای سیج  
و بر شش مردم بود بطالع سلطان و خداوندش فرود حل بکوت و شتری و  
زهره بجز را و در سج بخانه زهره بجز را و در سج بخانه زهره و جوزدست خطوم بل  
که حاصل دار و سونی شتری نماید و دست کتب را از او سوی مهر و دست  
بر سینه مهر و سوی آفتاب دست کتب آفتاب سوی نماید و دست تاج سوی  
سوی خط را و دوش روی بجه دارد و دعه بکند و دعه خاشه جویش هم درین زمان  
سپش از آمدن این مرد یکی از عراقی پدید آید بدین طالع

ا	ب	ح
ه	ط	ز
ر	س	ع

تخم کار و سکار بود و بر سر موی خار بود و چشمتان از برق باشد و گشتن روی  
بمصر بود و دعوی خدائی کند تا از عدل او جهان آبادان کرده مدت چهارصد  
سال که او پادشاه باشد هیچ تنگی و خطا نباشد و کوشتن یک سب زرد که سایه  
آن با خار در مغز نباشد و شبانگاه بر مشرق بر سر سلطان عمارت آن مرد  
عادل طلسم کرد و بعد از وی یکی پیدا کرد و علت شمشیر بنان با هو دارد  
و یک چشمش را نقصان داشته باشد و دراز بالا بود و باطلع است و از  
با خطارد و طلوع تقریباً ششتری از هر روز دوم و پنج در چهارم و در  
در ششم برین



پنج پادشاه چندین بخت فرموده باشد و عاقبت آن خزینه برین درود دواز  
 پس این پادشاهی جهان داری بدان مردمان که دعوت کند و در آن روزگار  
 که در حق باشد مدعیان بسیار باشند اما دعوت همه بر یک سر زبان ناهو  
 دارند و طالع او جدی بود و قیاس و نظایر و مستری در طالع در مرده دوم  
 در طالع در پنج در

س	ی	ر
ط	ر	ه
ل	س	م
د	ح	ب

لاجرم دلیل کند که آن مردمان پادشاه جوده و در زمان دی عجب کرد  
 انجم را بیکر و سلطان و موقوف کنند و این نواز و دانش خانها را در ایران کند و این  
 و حراب دیگرند و قوم دی حکیم باشند و در مسجد چهار سالگی جوانی بود و بگری  
 از پیش دی چنان با قوت ندارد همه خبری در آن عمر زنده بمانی خود بگردد  
 و بهر دواز پس دی مردی چون آید در آن بالا و پسته برود و یکدی وی و  
 نیکروی و بر پشت علامتی دارد و بیل سوی زردشت داشته باشند  
 خانه او گشته آید و این دواز در پنج کس است که اول که نوین دی باشند  
 پادشاهی باشند یکی از خزینه نالی و یکی از خزینه دی و ده نفر از آن بگرد

دواز

و ده متوب از خزینه استریش

و	ل	س
ر	ی	ط
ه	ط	س
ط	ل	ا

در اصل و مستری در طالع و پنج در ششم در مرده در جزا و از آب و ماه و عطاره  
 در اسد و او مردی حکیم بود با دانش و بهر سزمنه و چنان باشند که در صف ستان  
 کرد و بین زردشت زنده کنند و در ستمای رفته باز بجای آورد و از کشتن ملک  
 تا آخر عمرش سرگردانند از خزان بود و در آب آبی در در باقی باشند و نام  
 پیغمبر ما باشد یعنی در دشت حکم و سبب مرک دی بگردی باشد بر پشت  
 در میان در با ملک دی پادشاهی باشد که نام شیر باشد و راه هر  
 روز هر روز پادشاهی باشند و بیکر و در در بالا بود و بر دی علامتی دارد  
 دارد و علامتی دارد و او را صدق باشند نام از دوان پادشاهی بزرگ چنانکه  
 تا انجم در فرغان دی باشند بدست دی گشته شود و هم این هر پادشاه که  
 در جانب مشرق باشند بیکدی بگردند و عالم بدست آن چهار پادشاه  
 خواب کرد و بسیار اختلاف پیدا آید و در سنه پنج با هواد است کرد و این



رزد دشت نیز کرد و آفرینا خندان گشتند و مودان عزیز شوند و ملک گیرند و  
 دیگر مابت به پنجه گبان رسد اگر طالع میزان شقی باشد با جزا بطع آخران  
 و طالع آن مرد میزان باشد و قسم در خانه خود زهره با رطل در نظر او هم  
 حسن و تیرنج و شتری در دشت و دشت رطل که کار دارد و سومی شتری بود  
 دشت شتری که تاج دارد و سومی مرغ دشت مرغ که آتش دارد و سومی هور دشت  
 محله که خاک دارد و سومی ماهی دشت ماهی که شیر دارد و سومی  
 و رطل زردی سومی شتری دارد و ماهی دشت مرغ

د	و	ه
ح	ط	ر
ب	ل	ا

در این کند که مردی بران آید از جهت مشرق و جهت مکان از مغرب و دین  
 آرد و علت سرخ شدن یا هور در جهت را اندازد و یک قران و نیم پادشاهی  
 کند و از پس ای یکی بران آید طالع جزا که مشتی میزان است و جهت  
 طالع در باز او هم در رطل با زهره در نظر و قسم در سیم و هور و شتری  
 در میان

در مریخ و خانه پادشاهی برین مثال

ا	ل	ح
ی	ط	ر
ب	ل	ا

لا حرم هر چه پادشاهان چنین خواب کرده باشد و ای آید آن کند و در عراق  
 و مکرس و شام عمارت بسیار کند و از نیز یک قران و نیم پادشاهی کند  
 و آخر ملک کرد و از پس ای پادشاهی بران آید که اندر شش پیش بود و سیم  
 چیده باشد و نیم کبابی بود که دهن خوش کند و بسیار بشیند که آخر قران باشد  
 و دیگر ماه زهره در خانه شرف خود و شتری که تاج خود باقی ب رطل و نیم  
 جمع شوند پادشاهی بران آید نام دارد کان و یکی دیگر در مشرق بدید آید نام  
 او از شیر و هر طالع حمل بود و یک قران و یک سکنه پس شتری و  
 رطل و طالع قران کنند و باقی ب در زهره و رطل در میزان و قسم و مرغ  
 در سلطان در چهارم

ا	ل	ح
ی	ط	ر
ب	ل	ا



لاجرم بعد از پنج سال و در برادران از میان عالم بر خیزند که در طریقت است و  
 در این سال پادشاه استانی که بر بدین گویند یکی را شریف بیلا  
 سخت میند باشد و پشانی بزرگ خواهد بود و در یک سال از بر تو اند  
 درشت و شت این را بر شتر اند و شت این را برین غرق بود  
 و در شت پنج سال پادشاهی کنند و او را شت حدال این پنج هزار سال  
 باز گویند و آخر عمر در غاری بود که کس نداند که مرده اند و باز زنده و هم در آن  
 ایام دوم و دیگر خیر نبیند یکی را از کوشش گویند یکی را شت بود و نامش کنند  
 بزرگ کی شریف و در فرزندان ایشان دو کس بجای باشند یکی را خیرین گویند یکی  
 اخوانی و آن دو پادشاه است از با خود دیگر دارند و بنامش ایشان  
 پادشاهی میکنند چون تران باشد که کتب در طالع جدی اول خود را دوم  
 و آدم لطالع جدی بعد است آن قوم جدی از در وطنی خود او را به شوند  
 و نام ایشان همانند در آن پادشاهی بدیدند و در شت و شریف در درواز  
 و هم در شت با ماه زهره در زهره در خانه پادشاهی و در میان هم پادشاهی

د	ط	ی
س	ط	ی
ه	د	ا

دلیل که در این

دلیل که مردی جوان باشد اما بدانش و اندیشه بزرگ است نیم توان پادشاهی  
 شرف و عزت بیکرد و پیغمبری برک در کتاب او باشد و در آن ده سال است  
 زمین هیچ تعبیه نباشد که نوعی است لغز مایند کردن و مادر وی از در بیان  
 بود و پدر از سه دلیل و دل پیغمبری دعوت کند اما بر ملت و پیغمبر بود و چنانچه  
 صد حدیثی در شکر وی بود در ایام وی خارجی بسیار باشد که با جوج  
 و با جوج از شت ایشان خواهند بود و او همه را بچون کند و بند های شکم سازد  
 و او را هیچ فرزند نباشد و یک توان و نیم عمری بود و جهان از وی ملک کارها  
 و بعد از وی پادشاهان از بزرگی بکثرت و لغت بی باز خواهند و تا پنج  
 حضرت آدم و تا پنج طوفان کس شود و تا پنج وی را نگاه دارند و آن دیگر  
 زنده زنده باشند تا آخر جهان و لیکن پس از وی دیگر دعوت ایشان نبول  
 بقیست تا که آمدن بود از خزان را به شت و دست تاج که در خل دارد و سوی شرف  
 بود و دست تیغ بر تیغ سوی حورشند و دست کتب خویشند و سوی ماه ماه  
 روی بخند و خورشید دارد و خطا در در خل مکرزین باشند و طالع دست  
 توان چنین بود و دلیل کند پادشاهی پیران ایما از اقلیم ششم از کن است و در  
 و دعوت کنند و دعوت وی قبول کنند و از فرزندان آن تخته از کوش بود و شتر  
 از آمدن وی هیچ علامت باشد پادشاهی ملک طریقت عرب بود از



از زمین بیشتر از گرمی بزرگتر از چل برودن آید و اگر العبد کند سه مردی برودن  
آید از زمین توان و ملک گیرد چنانکه پادشاه از هندوستان پیاده و خاکی را  
دوین کند و بر پنج نمیشد آن کس که از عرب بود نام او صاحب السیف  
گویند و بیشتر روی از سنگ الماس بود کس نداند که این است سنگ  
دار فرزند آن نوع علی السلام باشد و پیرانی کند و جهان بدو نازد و از قبل خود  
یکی را که بنام دریش باشد یکی دیگر را بنام از حد مغرب تا اقصای عالم  
پادشاه ای الیث نو باشد و حتم پیران یکدیگر باشند چون این عمل را  
بیدارند و آن بجزیر شین پیش که در راه در باز خوانند و در از گوشش  
گرفته باشد و سنگ پیش او رسد بود برودن آید و دعوت کند و دعوت  
او قوی بود و بلاد و مردم جمیع است او گیرند و هر کجا برساند تا جایی بدو آید  
و مردی رفته بود و بر سر تخته ای ایستاده بود و آن کند و نه با بد تا جو بکشد  
و از اشیاء فوق تمام بدو رفته باشد تا آن غایت که مرده زنده کند و هر  
چه بود و توان و چاره یکی از قرآن اختران بود از آنکه در صل و شترانی او را باری  
کنند و شترانی در خانه بزرگی خود و اشیاء در خانه نخل و عصاره و در  
در مغایه طالع در چلی در خانه بزرگ خود  
یا با و دیگران یا بهرام در با و هم برین رجب

بلی و کلمات

۵	۶	۷
۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳

و بلی کند که در با وانی برود و اگر العبد الصواب بر باز خوانند و در پیش  
در از گوشش بود از مادر خود فتنه بسیار آورده باشد و شاهی بود که در اشیران  
ش بود گویند در ایام می ملک و قدرت و عیان دوم جمیع طبع او کردند  
تا به ملک این جهان رخت کند پس چون هر کجا نه گویان بود در صل  
نیمه خانه طالع و بلی کند که از مردم سرخ ایشان با و در او را بر او کند  
بب آب فاضل و آب او بن بسیار مانده در میان مردم دعوت کند  
وقت او بشود و چون رسد و درین او پس از غر زو در کجا تر شود بسیار کثیف  
کند و بسیار تخطیط در بین روز و شب و در شب الیث ان بیدار شود و زبان بین  
داران زو رفته و الیث خورنای بسیار افند و شاهی از این بدید و آید  
و ملک بگوید و ملک بپوشد را سیر کند و پادشاه الیث نو دایمه گویند و ملک  
در نیمه بیت سال ملک بدو در پس از وی چند سال پیش بر با و چون دیگر با و







از پس یکدیگر هر یک رسمی دیگر نهند آنکه اختر انوار کرد آمدن بود و خانه  
عطار در طالع آن وقت و آن شب در حل باشد و هر یک بمیزان متعادل  
و ماه با عطار و یکی در حوت

۰	۱	۲
۳	۴	۵
۶	۷	۸

در تاج هر سنی سنی بود و در آن کن میسنری سنی مرغی است  
ششتر مرغ سنی مهر و در آن تاج مهر سنی زهره در مهر سنی خدایند  
خوبش دارد و نکرند و در حل زهره سنی تیر بود با ماه و پس کند که مردی  
پدید آید از انانیم جسم و ملک بگیرد رسم نیکو نهند و بدایت با این است  
کند و در الضاری بنام نحاسی عال خود کند و در و لیکن ماه بود  
آنکه در آن انداخته انوار بخانه عطار و ماه با زهره در حل بود و در آن  
به جدی عطار

۰	۱	۲
۳	۴	۵
۶	۷	۸

دلیل کند که مردی

دلیل کند که مردی مردن آید از گرانه است و آن در هر شهر با آب کج در  
دین انجوسیم بود و از فرزندان کشواد از منجی فان پس خلی و او کرد و او  
ملاک کند و در آن میان پنج پاوشه مردن آید هر یکی از گرانه دیگر  
و ملک بر کس قرار نگیرد و نصف در تحفه گران آید چون چراغی که  
او را در غن نماند و هر روز قدر نزل او کمتر باشد و علت ترسائی بسیار  
نمود و کلبه بسیار کرد پس اختران جمع آیند بخانه زهره و ماه با عطار  
و مرغی در زهره و در پسند جمع شود بهرام و در آن سر بریده بهرام سنی است  
و در خاک خورشید سنی نماند و در آن زمان نماند سنی در دما  
بخانه خوش نکرند بود و در حل با زهره باشد دلیل کند که مردی مردن آید از  
رود مهرش ای قوی و در او بود و در جهان بنا زد و ده سال با پیش ای کند  
و از شهرهای ایون هم بدین نمران مردی بلند بالا مردن آید بنام هر  
دی و سخت و دینده بود چون جهان بگیرد در مدت پنج سال آنکه ملاک کرد  
و یکی دیگر بجای از پیش مردی گویند او را از انانیم چهارم در چهار گوشه  
عالم او کردن نهند و در شش در او بود سه قران الا در روز و در شش زمین کار  
کارگاه بود یعنی کارستان بر کوهی که سه ریش خط کند پس اختران  
را در آن انداخته در برج بادی که زایش ناگهوان بود و بهرام در زره و خورشید

دلیل کند که مردی  
مردن آید از گرانه است  
و در هر شهر با آب کج در  
دین انجوسیم بود



باینه در جدی و نایب در خانه کادوماه در محل بهترین مثال

ر	و	ه
ع	ل	ح
ط	س	د
س	د	ر
ط	س	د
ر	و	ه

پادشاه ای پرون آید از انیم چشم و عجایبها میابد بسیار نام ک  
 و مردی سپاه چیده و صبح چشم دراز گوش و شیرین سخن باشد  
 و دعوت کند دعوت می آید باقیم چهارم و پنجم برسد زیرا که دست  
 و خط مملکت کی گران دارد و سوی تراوش بود دست شمشیر برآمده  
 آتش ب دشت برایت نامید و می تیرد بر مکرش برض دارد و بسیار  
 پدید آید و ماه و مدار کند و پیرایه برشته باشد معا بدو کشید که  
 من از خدمت کائنات از قبل آنکه دست کتاب بود مردی مهر دارد  
 و عمر او یک کرد آمدن از آن بود چون دعوت کند بسیار  
 کند آن

ر	و	ه
ع	ل	ح
ط	س	د
س	د	ر
ط	س	د
ر	و	ه

درین زمان

ر	و	ه
ع	ل	ح
ط	س	د
س	د	ر
ط	س	د
ر	و	ه

درین زمان پادشاهی بزرگ است و بدست جلیس کند و بخت آن  
 مدعی را بدست آورد و صفای قوی سازد و از همان خوانده خواهد کرد  
 قبول کند و بر مال خواهد داد و بکشد و بکشد و اگر چنان نکوی اگر  
 عظیم بدست می در خدا پرستیدان چنانچه یک خدا پرست نبودی الا از  
 پرست نام آن پادشاه کسی باشد و انوشیروان لغت از عدلی جهان  
 با و آن نزد و از قرن تا قرن چهار پادشاه بود یکی را بهرام کور گویند و پیش از  
 پادشاه می کنند و یکی را پیر و بزرگسال و هر دو حاکم که در کسری شین از  
 بسیار یاد کار در جهان بماند و طاقت بدو در آن از دیگر نرند پادشاه ای  
 بشیند و هفت انیم را بکشد و از عرب پدید آید که سپاه دشت گلی جاده  
 چند بود و در ششمی دست بکردی باشد که در این خوانده می کنند و در بر  
 پزگنده کند و در چوبی از فرمان هر نامید و شوند و جهان بر سبب کائنات از هر کشته



خارجی بر خیر و تا باز قران ایند اختران را در برج در فلک دهم موش  
سوی زادهش دارد در او شش دت تاج موی بهرام دت شش بهرام  
سوی مهر دت کتب مهر سوی مهره و تیردی سوی کوان دارد ماه  
دران بیان دلیل کند که آن کم شده باشد با و باید و جهان بهم  
رفته عیار آید و آن نشانی بود از طالع و مهره در طالع بدین مثال

د	ر	و
ط	ط	ط
ط	ط	ط

دلیل کند که مردی برون آید بدین طالع حسب قران عالم از فرزندان  
خاسته دند کونا نه سفید و نه سیاه و خوب و خوش حدت باشد و  
دعوت کند در مالش تیغ بود و بر روز دین بگردن مردم اندر کند و دعوت  
او بهشت کشور برسد و آن مرد بر زبان جابل بود از آنکه حسب طالع دی مهره  
بود و حقیقت خوبت و دوت دارد و او را فرزند نباشد و اگر باشد ماده بود  
از آنکه دت کوهر شتری سوی بهرام بود و دوت مهره بود و دت شتر

باشد

باشد و زبانت شود و او را یکی خویش بود و با لایند و بصیرت شش و دلاور  
دو دنده و شخصی که او را بینه بگر در طالع باشد برین نوع

د	ر	و
ط	ط	ط
ط	ط	ط

دقت سر با مهره در طالع در سطح در خانه فرزندان سبب هلاکت فرزندان  
دی این باشد و خوشید باشد و زکشت در یازدهم لاجرم شش و دی بر عالم  
زبانت باشد و جسته منصور باشد و از شقی تا غروب باشد تا آن موی بین  
از دی مهر سنده و این مهر در دیش باشد از آنکه حسب مال در جخص باشد  
و دت خلای هلاک شود و فرزندان دی همه بقتل آیند و او با بهر یکی باشد  
و چار شاهی از سلطان ندیم باشند چهارده ملک را مغرور گرداند و پادشاهی  
از نخبه کبان و از نخبه کانیان و از نخبه سیلان و از نخبه زردشت و از نخبه  
پشتالان و از نخبه پشت دنگش خان و بهر دیان راضی همان بهره ملک را از  
دجانی کلاه ایشان حاکم دارند و اگر بر رسم ایشان آید بگویم در آن کرد و بر رسم



کیش ایشان کس نتواند بود و همه ایشان باشند و همگی آن را با هم کردند  
 و آنش خاندان بگویند و مویدان را بنیت کردند و با ایشان هم  
 ما همه بر سر و هیچ نبوده با ما آن کنند که ایشان در جبهه دولت و قوت ایشان را  
 باشند کسی هیچ که او را از ایشان کار ایشان در زاید باشند و هیچ  
 نقصان نگردد و آن پیغمبر مردی بود و از روی دراز پیشانی و سرخ چشم  
 و بسیار قد لطیف طبع و خندان روی و بر شانه و یکا نه شفق اگر چه چوب  
 شمشیر باشد اما هر چه کند بخت کند و سهم الغیب سهم العاده طالع  
 دارد و لا جرم همیشه رست گشت و در است کردار باشند و این همه بقوت باری تعالی  
 بود و خورشید آن چون طالع قرآن دال خراج دانسته بجای تواند آورد و طلب  
 کردن آنچه باید و حکم اندر کف بر دستهای اختر است که با کرم و این شکیلیست  
 که در زار است اما هر که بخواند و بجا بدین نشان است از چوکی ایندگان و قرآن  
 و سحران سحران بود و هر کس از قرآن سر لود می بران بود و شمشیر هم از برای  
 در وقت عدل آن پیغمبر هیچ علامت باشد یکی آنکه هر شمشیر خاکی باشد و دیگر  
 از جاکم همای در آورند و فروزند و بپاشند ای دولت بی او و یک سال جریان  
 بچه کنند و هر از زبان خویشان بر خیزد و یکدیگر از هر بود و زبان بکشند و  
 دولت ایشان باشد و بجای گشت و در راه سازند و بجای بکشند و بجای  
 بود

بایست نمازد دهند و هر چند نماز باشد ایضا درین وقت قبول باید کرد پس در وقت  
 وقت رفتن وی باشد اختر تر از قرآن اندام قرآن رح که در وقت لا اوت  
 بوده باشد و طالع قرآن دو و پنج بعقرب و خورشید بانا باید و طالع ویر  
 و ماه با خورشید از بزرگان وی یکی ملکیت بدست آورد و دعوت بندگی بخاک  
 وی کند و آن خانه باشد و بان بدست وی آید و دولت قوی دارد و در هر که طالع  
 بود

ر	ط	ح	ی
ط	ح	ی	ر
ح	ی	ر	ط
ی	ر	ط	ح

اما از بس طالعی که در دوازده خانه او کرده و چند بر آن است و قریبین وی بدو کرده  
 که فرزندان او را بکشند از آنکه دولت گوهر خورشید دولت کتب تراش دولت  
 نماید همه وی که بران باشند و زحل می بیند و در سال با و است ای کند پس که آمدن  
 بود اختران را سخنانی که اندر خداوند طالع زهره باز او شش و هجده باشد و چوب  
 قرآن رطل و ماه بخانه ششم و بر زار شش مگر غده پس چوب کند که بر آن  
 پیغمبر قوی از فرزندان وی روی بگرداند و با یکدیگر سبب کنند و با ایشان صاحب  
 کنند و هم طالع قرآن روی باشد ایضا و در طالع



[illegible]

شکبه دلیقی که در خاندان طغیانه زند و پسر است ابرو دلا غلام هم پس بجو در اندام وی  
سوی غلبه باشد اول کسی که با این ن کوپست لو باشد در بسیار نشسته بدید  
اقامه وی کامل باشد درجه ده سال باشد ای کند در که غلام کفر را باری ۴  
اورا هلاک کند و در فران ویم ششماه بنام زرد و خوشنمای ماضی بسیار خسته  
شود و حق را لغت کند و در دوازده روز بد زود و ملک بدت بخرسان  
اشد و چون فران خاک تمام شود بفران پنجم مردی هم را فوت بود بدین طاعت  
مروی برون ایله از کفن سخت زیر گردن هنرمند بود

بسم الله الرحمن الرحيم



ح	و	ا	ه
د	ر	ز	س
ه	ع	ط	ب
و	ز	س	ط

پس از فرزندان ایگی بر دوازده نام برسم و ده سال جهان دارد کند عادل  
و دوازده یکی دیگر پستخان می نامم و دوازده می از دوازده سال بران  
بر دوازده عادل چنانکه یک سال که نظم است مانند صد بنده را هلاک کند  
و اهل علم را دود دارد و همه عالم را متحیر کند و در جزیره ای بی درخت باشد  
و دوازده سال پادشاهی کند و دوازده می نامم و بی بی بر خرد و در جزیره  
بر چنین رسم چند سال پادشاهی کند و مقتدی اهل فضل باشد  
و دوازده می از برسم چهار هم و جسم فراها معمور کرد و از پس ایشان  
چهار کس هم نام این دو کس در جهان بنشینند و لیکن بسیار فاسقند و دیگر  
باز قرآن افتد و احترام را در هیچ کجا روت کار و کبریا بی از دوازده  
دوازده شری بی میج و میج دست سر بریده و سوزی افتد و هر  
آتش سوزی نهد  
این صورت

و	ه	ح
ر	ط	س
ز	ك	ا
ط	ل	ع



و نایب دست نایب سوی تیر و تیر سوی کریان و ماه بخدا و نایب طالع نکرند  
 پس واجب کند که در کس بران آیند و دعوت کنند و خورانی نهان  
 بناحق بریزند و یکی بخدا و دعوت کند و یکی در پیغمبری و کائنات  
 باشند چون حاصلی درین وقت کس ندیده و دراز کشیدیم پس مردی یک  
 چشم آینه روی کوتا و کوه و نایب و یکس باز گویند و یکس  
 باز خوانند بر روی مقعده دارد و برغان بسیار دارد و دانش باقیم چهارم  
 بود و دعوت تا قلمم چشم بر نه و هر جا که کوی سخت باشد اینجا  
 کند و چشمش نه بر لب دی خواب کرده و در تنه خود را بملک  
 و خود را بسوزد و ملک بفرزندانش وی قرار گیرد و با نایب سال یکبار  
 که دست پس کریان رطل سوی تراشیدن بود و دست کس را در  
 سوی بهرام دست نایب سوی نایب و نایب روی سوی مهر دارد و ماه  
 با مهر خواهد بست رطل سال کمان باشند و از باقی زمان این صحر

ط	ی	ر
ط	ط	ط
ط	ط	ط

کس

و کس از فرزندان سبوق بران آیند و از حواسن تا بروم بستند یکی نایب  
 مسعود و یکی دارد و شکرت عالم را بکشد و شکرت یکی با صفتان بود یکی با  
 بجان دعوت با یکدیگر برآیند و هر یکی با ده سال پیش ملک خوانند و یک  
 مردان کس شید که نوند و بجای این هر مردی بستند و هم از فرزندان ایشان  
 که وی راسته برآید و در ایام دی بسیار مسلمان ملک جوهر یکس و یکی هر  
 مازندلان از فرزندان هم از مای که از ظاهر بیان باشد و نایب فرزند شیره خواهد  
 که ملک از دست کس است و خود را بدین بند و دایان خود را بدین بند  
 و ملک از دست ایشان نماند و سندان دران زمان قوت سبوقیان کس  
 باشد و یکی از مشرف بران آید که همیشه در صحر باشند با شکری کریان و همه کوه  
 باشند و چشمانی کوچک دارند و چشمش ایشان جز دست جهان نباشد و گشته  
 بخورند الا مراد و مردی کوتا باشند و طاقت و دوند و دایان بعد نایب با بگویند  
 و هم حاکم که با دانی هستند خوانند و در ده سال آن مرد بدین رسم بی  
 تا از حد مشرق با نایب چشم بپزند و حج با پشته روی آینه بپندارند که بجز زانو  
 که طالع می بود در اوش با کریان بسته بود و طالع بر موط در دست خروح آن  
 مرد نایب در خانه بزرگی خود خل رو تا ظهر بپوشی و در شید در خانه ملک  
 و بهرام در و دارد هم چون چنین بود

درین مثال



۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

دلیل کند که پانزده سال او برین منوال بر مراد خود براند و مردم بگویند  
و بیشتر که بر نزد حاجت و کس از فرزندان سلوک بهم رسد و بدین طریقی  
که بگویند بجا نه ز کاردی خود باشند و ششتری هم برین منوال نماید با کمال  
و خوشبختی و تیر در شرف است

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

و بهرام ز دانش داد و ناله طالع نایم هر چه در طالع جویس کند یکی را بنام زنده  
باز گویند یکی را بلایح بر بان و هر یک یک یک و یک تیغ و یک سرشت  
و یک کوزه ای نشان در آن عهد کس نباشند چنانکه مردم را از دیدن ایشان  
شکوفتاید

شکست ای که اندر میان عالم پیشتر هم بر رتبه بانیک گفته کس در آن بران  
آسمان از زمین باز نشد و بخاری را بید چنانکه افشاید بر شد بعد از هفت  
شکست بر خشت آن شکست چشم آید و تا چهار شکست خون بر زمین بران خود  
و پادشاهی بدین هر کس پادشاهان از فرزندان باشند که عالم بعد از ایشان  
آبادان کرد و مردمی از فرزندان باشند ایشان را قوت دهند و مردم کنند  
باز ایشان را گردانند و خداوندش بنزد و کس بنام بود و بهرام بنام بنام  
در دست خاک بگویند سوزی را کوش بود و دست تیغ را کوش می بهرام دست  
آتش بهرام سوزی خوشنید و دست کناب خوشنید سوزی نماید و دست کوه  
نماید سوزی تیر و دست و تیر و سوزی بهرام دارد و ماه در طالع بدین شکست

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

دلیل کند که ببارجی بهرام پدید آید از پیران اعدان بهرام اعدان دشت در آن  
و پادشاهی ایشان و ملک آن و مردمان اصلی از مرتبه خود نازل شدند  
دشمنهای مردم دارند و دشمنان و دشمنان بهم پیران و ازین انواع کارها



بزرگ حاصل شود درین هر از عای زیادتی کند و بیست سال پادشاهی کند  
 و در زمان فرزندان اش برسم وی بنشیند و ملکش نام را بگوید و بگوید بگوید  
 در یکدیگر بگوید بخشش کنند و عاقبت از ترک عتق ملک ایشان حاصل  
 درین زمان یکی از خراسان ملک بگوید که در او دویست و شصت و یک ملک  
 از ایشان بنشیند یکی را بنام پیغمبر بگوید و بعد از بیست سال از آنجا  
 بگوید که بگوید ابا را بگوید تا آنکه از آن دهم بدست و حبس کند که برود و ایشان باشد  
 ملک آن ستم رسد و ستمی که از ایشان رسد دسی در ایشان آید و ترک  
 صاحب ایشان باشد و او بدست مردمی افتد که خدای عز و جل در دوت دارد و بگوید  
 که مردمی بنشیند بی در ترک چشم و فواج بگوید و اگر رسد در ترک بعد از در آن  
 علومی دارد و مردار بگوید و بگوید زاده و دشت می بوی بود و بنام پیغمبر  
 می جدی بود و شش و طالع و گمان نامه و در مقابله و هر نامه و در خانه  
 پادشاهی و در یکدش در کوه پایه کوه باشند و اگر رسد و ایا دانی گشت پس  
 می فرزند آن می به همان رسم بروند و در زمان پادشاهی کن تا ایشان  
 باشند عالم بریزد و باشند تا باز گرد آمدن اختران بود و برج طالع و شش باشد  
 و ماه با هر اسم و برج بر مال دلیل کند که دیگر بدست دولت سبوقیان باشد  
 کرد و از فرزندان وی و یکی بنشیند پادشاهی و هم و اگر رسد بنام بنشیند

باز گویند و عالم

و همه عالم مشارک خویشان دی کرد و نامه پادشاهان این بود و میباید  
 عالم خالی کرد و همه بنده را دکان بنشیند و هر کس شش بر بنده تر عالم او را  
 باشد و شاهی بر بدن آید از ناهیت کاش خرد و ستمانی نیکو نهند و شش  
 وی بپایس بود و درین سپهر ما ششم مد کند و در چهار فرزند باشد که چهار  
 زمان پادشاهی کند و همه عالم بر ستمانی نیکو نهند و این دارند چنانکه در چهار  
 صد و شصت فارس و عراق و عربان کس نداند که در دوازده چون باشند  
 تا به و دیگر اختران و قون افتد و از شش و دهم و گمان بهم و طالع وقت زمان ماکان

برین صورت

د	و	ر
ح	ط	ع
ا	س	ط

و پس کند که بنده کان ترک پدید آید و ملک از خداوندان خود بر نه و خداوندان  
 بپایس کند و هر چه است بنشیند پادشاهی کن تا در زمان پادشاهی او رسد  
 پس بنشیند و شش و شصت ظاهر که یکی از وی بر آن آید و دعوت کند که در  
 و دیگر که یکدیگر پیغمبر و کاشش بر که در دوازده بنام شش کند و آلا بر که و شش



دی عیاران باشند و روزان و عالم را عجب سازند و بولان و بجان از چهار گوشه  
 عالم روان کنند و با طرف شب جویند و کیم ساند و مردم را برزاقینه کنند  
 و هر که بگوید که عیب داری عالم بخاک تبدیل شود و عالم بدین ن خواهد  
 ماند و هر که بگوید عیب داری کس بدیده باشند و نشیند و هزار پیران آمدن  
 او تا وقت الهک یک زمان بود و هزار کسان باشند و حکم از زمان خود بگذرانند  
 و در زمان وی برسم وی و در پس زمان انداخته اند و در برج باری کرانه  
 با برهم در حال بود و هر با خبر و نماید در یک دست خط و طومر بل گون در حال  
 مستندی و در دست که هر شتری سوی برج سوی مهر و دست که هر شتری  
 سوی تبر و شتری بهرام دارد و ما بهرام بهرام خسته بطور کربان در پیشگاه  
 شد

ل	و	و
ی	د	د
س	ط	ط
د	ط	ط
س	ط	ط
و	و	و

و پس کند که از طرف شرق از زاویه کمان ساسانیان یکی برین آید و نام  
 نخست و مردمی صلیب کن باشند و در جبهه رنده در عالم بزرگتر از خود  
 اند  
 در عالم

در عالم بزرگتر از خود کبیر را بنید و بسیار مکان بدست می آید و شکر و دولت  
 معر کرده با انصاف دنیا فامون کوه و محیط بیدار آید و هزار درخت و دریا  
 باشد که در هر یک عجب طبع کند و همان رسم در پیش گیرد و از یک زمین  
 تا زبان برسد و عجب بدست غالی الهک که در دوزخ می نیم زمان با دوشانی  
 کند و عدل باشد و از کانه سند تا به سند تا بنام چهارم و جسم در حکم باشند  
 در وقت زمان از خاندان وی بسین فای بود و شکی بدیده آید و خلایق بزرگوار  
 تا به دیگر زمان این از خیران را در برج خاکی کربان بر سجده بماند و تیرد  
 و خورشید در تر از دوزخ کند که دست بر کوبان که در حال دارد و سوی نماید و خود  
 شتر را در ش سوی ماه دست از شتر سوی کربان دست و آتش بر زمین  
 در دست خاک می نشیند

ل	و	و
ی	د	د
س	ط	ط
د	ط	ط
س	ط	ط
و	و	و

لاجه هم بزرگی از سوی شرقی برین آید و سرخ رنگ در چشم است و در چشم  
 کند که از یک عالم را کبیر را و از نام جلیله با بزرگترین در همه زمین که بهرام  
 است



سفر کند و هیچ کس روی او نیندازد الا که بر زن خود و جمیع بخت می خیزد  
 کرد و بجای آوی و خوش طبع و مقام کند و بنابر یک کس تاده در راه  
 بی صلاح نتواند رفت که از بیم بزرگ و بزرگ عظم بیابان گردانند  
 پیش در نه نغمه از دست تر است بر دارند و آوی کشت اوی بخور و شکر  
 و درین هم از ماتی ست خود مسجد را در راه و جاده ضرب کنند و آن هم  
 را از درون کشت مراد بود چندان بمال بماند و هر بار بدست تا زبان در آید  
 و بر آن آید تا سیم بار که قرآن تمام بر آید و در میان این قرآن که در یک بار  
 میان لا اغانم و سباه چوده در راه کوش هم از آن طرف خروج کند  
 و لشکر بسیار بودی جمع شوند و خواهد دفع آن قوم کند و سخت تر بود در راه  
 هر کس بداند کاشکی عرب را ندیدی که کشت او بدست عرب بود و آخر  
 تا خبر نزد کس نماند که بجای رفت و عالم بدست ایشان افتد و همچنان  
 روی بخسری دارد و چشم خدا در سیده باشد و عجب است که آنها را حمله  
 بکنند و از غار برهنه کنند و درین لشکر و بار بار بیدارند و خدای تعالی  
 فرزندانی را مقرر نماید که اگر دفع آن رسولها کنیم که در آن ایام باشد  
 سخن سخت تر از کرد و در آن افتد که او را در برج بادی که دو سکه چینه  
 بکشد با هر دم و طالع وقت قرآن سینه بود برین مثال

و در پیش

ط	س	ر
س	ط	س
س	ط	س

و خوشبخت با تیر رخا نه خود کند فایده بخانه بود و ماه بختی در  
 بخت و نسی کند که کوکی از انیمیم حجم بران آید از سبوق و از مادران اوی  
 بود و ببالا بماند و بار یک میان و نیکو در فایده بختی و سبوق اوی باشد  
 و دانا و هنر مند و بدین محضر دیدن هر از مای بود و فرزندان وی را بدست دارد  
 و بدو نصرت و قوت پذیرد و یکی از عرب پدید آید تا نام پیغمبر باز خوانند و در آن  
 کمال بود و در دردی قوی اندام دان گوشت را یاری دهند و باز مان زک می  
 دهند و در سال نهم خلای داد که فضل فرماید و بخوبی نماید و شکست را از ایشان  
 اندازد و تا چهل نرسنگ از پس از بخت برود و چندان غنیمت بردارد و گو  
 محاسبان در آن حساب عاجز آیند و جهان برایشان بماند و این هر هر ملک  
 محکوم این جوان کردند و در سحرهای نیکو نهند و صبر کنج نهان کرده خدای  
 تعالی را در روزی کند و خجرات بسیار اند و در شاد دشت ای سخن باشد چهره



را نگاه ندارد زیرا که بخشنده بود و از آباء و اجدادی کس آن نیکی نگرفته باشد  
 و در همه جهان مردم او را بشناسند و دو فرزند چهار یکی ملک  
 بدارد و با داران کند که چنانچه از دیدن او که آتش نمیشد  
 و عبادت کا به سبب آنکه در دریش از زبان مردم کم شود و نشانی  
 پادشاه بود و این باشد و از همه جهان مدحیان بر دارد و با فرزند آنکه گویا  
 را در هیچ کس مگر از آنکه در خوش بود و کیوان در مقام پادشاه صورت

و	س	و
ر	ط	ا
ط	س	ط

و درت شراب بهرام بر او نشسته و درت بر او نشسته و چون بود و پس از آن  
 ملک آن کویش کن راضی و آید و خوش است که از وقت بود و الله اعلم پس  
 مردی پدید آید و یک رنگ و یک گوش و خود را چون کاهن بهر علی  
 و شکلی شکلی نماید که در شتری و بهره دارد و میگویند ریش و پانزده  
 و بگوئی بود و از آنکه چون آید و بزرگ و مردی ملک بگوید و در شتر  
 و بدار کند

و بدار کند و طوایف را منقور کند و طبع و هفت کتور کند و هیچ سبب پیش می  
 نیاید و از هر خواجی بر کردن ملک نشند و درین مهر از مای خرابی کند  
 و چهل مرد از فرزندان مهر از مای اهل کند و از دور برشته شود و فرات دی  
 پانزده کس بسیم و بیست و دلت کو نیز کم روز یا بنده آن ملک اول شتر  
 بر فرزند و با فرزند آنکه کوکب را در اوج آتش که بشیر گویند و در شتر  
 کیوان از اسد سوی شتری بود و درت کو هر شتری مرغ و درت شتر  
 مرغ از شتر سوی حصه بود و درت نایع مهر از اسد سوی نایب و درت شتر  
 شتر ماه با مهر خسته

و	س	و
ر	ط	ا
ط	س	ط

و پس از آنکه که از اعظم شتر از فرزندان که شتر و یکی بدون آید و بزرگ و نام و در آن  
 زمین بود که نیام جا نوری جوشی باز خوانند و ملک بگوید و در آن  
 اعتد باشد و شتر و بیکان از هر هم بند و باز با جدای است کند و همه خفته  
 پدران در عمارت خرج کند و عجیب خلق از وی خشنود و باشند و از جهان بگذشت  
 و در حکایت پادشاهان باشد و شتر که شترهای عالیشان و در روزگار وی



در سر کشته خان جلایان و دورود کاروی و کس از نزد آن هر از مای بملکت  
 بدان خویش بنشیند یکی را به رسم گویند یکی را معهود برسم روزگار چنانکه  
 مردگان از وی زندگانی خواهند از خوشی دور کار دامن دوران با هم هر یک  
 راز و نیاز و فرزند باشند یا باز زن افتد که کاک بر در برچ دلو و جانش  
 در خانه خود بود با هم نامید و ستی و ماه با هم و مهر با نیز در خوش

در جای گرفته

۵	۲	۳
۱	۴	۶
۷	۸	۹

این بنات

دلیل کند که مردی بدون ایند کند م کون دنگ می و بزرگ مرد و نوجو چشم  
 و نام سپاه و با سپاهی کران از جانب عرب خروج کند و هیچ مینی  
 و متقی ظاهر و بسیار حرب کند و هر جا که برسد بوزر پس می از نزد آن  
 ما ششم و دال که او را سپردا کند و هیچ مصاف در میان نشاند و با دیگر  
 بدقت تا زمان دو اند و هر جا که رسد خواب کند و در لشکر می نشیند  
 پست و جهو بسیار بود و چهار یکی از نزدیکان و آنکه مردم با رز و خواهند داشت  
 خدای عزوجل

خدای عزوجل در

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

و بین همه از شای و دیگر باره قوی گوید و اگر با کس که چند باشد و بعد از خود سخن  
 سری مشورتا که یک حساب بنشیند که بگویم و از آنها با کس که قول نشان بهتر بود و از  
 خزان قوت دارند آنکه ترکی پیدا کند و از اندرین بفرمان پاوشای بسیار در بین  
 زودت بود و خوب کند و بهر جا که رسد بین از ناز و کند و پس مردی از نزد آن  
 تا ششم کشته شود و ملک بکون را بزرگان افتد و بماند با دشت ای ایست که در آن  
 اختران دوران مدد کار و عوفا می در رخ کشته و چون می گاهی هر یک خشمنا می  
 دارند و سخن در از نمیکشیم تا زن ایند اختران را در خانه بادی که دیگر خواهند  
 دلیل کند که مردی پیدا کند و بعد از از نخته شبانان و از عا و نخته کبان و علی  
 دعوی بزرگ کنند و بر مان نماید که مردمان اطع قبول کند و از نخته خویش ستاند  
 و تا بر کجا حمله بر دارند و بین خست و گو کنند و کس نماند که بین او قبول کنند و هر  
 دشت تا بر مان که او را اوقات کند و نام از سلمان بود و پیش از آنکه آن می گاه  
 ششش بر بزمین فرو رود و آنچه بود از عا و نخته پیدا شود و از آن مردان  
 بود که بین عا و نته کردند و بین در از کوش پیدا و بعد بین هر از مای خواب کند



و پنج خسروانی در این حدود است که دان پادشاه مسجد و مقابر  
 بتاپس در قمر دایه در این زمان چنانچه در این مکه بود پادشاه سلطان  
 زمین و آسمان پادشاهی وی چنانکه از آن آسمان و بکشت از آن مرغان  
 و چهار روی دارد و چهار مقام یک رویی که در یک رویی خند و یک  
 سمت چنان بود که از این معلوم شود که از یک سمت تا به دیگر در و دردی  
 از آن شهر از سر غرت زمین و از این خست که در آن کاتب از این  
 و کرد جهان را ندان کرد و گویند هر جا که رسد مردم را نصیحت کند و در  
 اصل فرما چنانچه از هر جای و زمینای است مان بری دارد و در شکر نفع میکند  
 در پیش وی با سکه زر مانده هیچ جادو نمک دیگر با بشیر مکر و در  
 و آنجا بمیرد پس از وی در سال جهان بی شاه مانده مردم می در یکدیگر  
 نهند و هر که وقت دارد مردم از خون از غارت کند و در بر جواهر است  
 و در نزد مادر از در و در و شکر کرک و سنگ روی در شهر مانده و روی او است  
 و پادشاهی با و پیش است و تا چنانکه از آن بگذرد و حال برین نوع باشد  
 و زمان مردان و بخت و خوارند و مردان با کوهان پس دارند آنکه خدای  
 خدا بهای که کون در دست هر شهر و هر شهر را در شهرهای خراسان و در قضا  
 و سر قند ماران پیدا آیند که پنداری هزار تخته در در شکم هر یک بخت است چنانکه  
 از آن

از آن ماران مردم شهر ما همه میزند و کس در آن شهر مانده در  
 شهر مانده و حریف سنگه بار و در شکر خط پیدا پیدا در و در سبلاش خبر که  
 از آن خبری پیدا پیدا و عالم خواب شود پس دیگر باری در آن است از آن در و در  
 و شکر پس از آن که در باره و شکر می نماید که در شرق بود و آیند و بر سر  
 مانده کسان و هر یک که سر خود باشند و فرمان کس نیستند بی پادشاه جهان  
 می آیند تا به این عالم رسند و از هر جاده ای عزوجل ازین است میکنند  
 بخورند و این یکی از آن است یکی از آن بود و از این ای در آن حضرت کوه  
 از آن باشد و تا پنج سال مانده چون بدست نازیان رسند و فرمان  
 کشته شده باشد آنکه از جانب غربت ای خورج کند و در شکر وی هر پادشاه  
 در سر موی مانده مردمان در از بالا و لغوت از قوم سرخ شیان یا هوای  
 بین طالع و بعضی از آن در از کوشش پیدا و در بار چک کنند و از آن مردکی چشم

همین طالع

۲	۳	۴
ط	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲



اولیاد محمد علی

از صفوان خروج کند برخی گفته باشند که بالای آن مرده گردیده است  
خراهن بسته و از آن جا بسته که این خرافات و آن مرد عجیبها نماید  
چنانکه مردم از آن خوش آید و قافله را درادی رعایت سرخ شش با هم  
دارانان شهر باور آن باشند و گمانی از چوب بند بسته دارد و سخن  
میگوید و بدان چوب شاتر میگویند و از آن و خوفناک فروی آید و مردمان  
میکنند و میخورند و ندانند که چه دوات دارد و سجده میکنند و بهر شهر و ولایت  
که میرسد خواب میکنند و میگویند که دنیا خواب بختم ناهست و دروغ سخن  
باشد تا بیک ال عالم را خراب کنند و در مای مکتوبی بسته شود و مدینه  
اچنین تابیت المحدث آید و اینجا مقام کند و خواهد که تیر و ناچیز کند  
و عالم دین دلی قبول کرده باشند الا به شهر آنکه بر سر که طور رود و گمان  
خبره زنده و خیر انرا قرآن افش و در خانه اش که در آید که بنید و خورشید ظاهر  
خود باشد و درت روشن گویان سوی شتری دارد و شندی و درت کن بیکی  
برنج و میج و درت ششیر سوی خورشید و خورشید و درت قلم سوی آید  
درت جابران سوی تیر و خط و در روی کجایند دارد و مقابله ماه و ماه با هزار

برتن مثال کے طور پر

طالع آناه  
صفحه عدد ۱۰

دینی کتب خانہ مولانا

و این کند که مردی برون آید از قبیل انبیا و از فرزندان یاسم که نسل مانند دراز گوش  
بپاوه باشد و اگر مردی را کوسه بود و پنجه پوش اگر برین باشد و صفتی در دست  
گرفته و مردم چنان پیدا کرد که عیسی است بدقت بگویم و او کنند چنان  
پیدا اند که دعوات بدین عیسی خواهد کرد و از خیالی وی و بدین گیرند و بایدی ناسر  
کنند تا خدای تعالی باران رفته تا چرخ بر شک از گوه طور روان شود و همان  
صفت او را سجد کنند و خطا خوانند و پیدا اند که اگر آسمان آمده است و اگر بخت  
نشیند و مردم کو باره است خوانند که گوید من بنده ام از آن خدای تعالی که این کشته شما  
باید که شما سجده خدای تعالی کنید که عده دیدار وی مردی خواهید بود که عالم را دیده  
کرداند و در تن کند و هر یکی را و خود از یکی است تا آنکه هر که او پیروزا پرسند و باشند  
جایه بهشت مادی می کرده و هر که عیسان کرده باشند و تا فراموشی خدای عزوجل او را  
به عذاب درون آتش که جایه و دعوت بدین حرارهای گشته همه قبول کنند و نام  
قرار گیرد و مردم که در کج عالم بازماند باشند همه وی بدان طرف نهند و آتش را  
بنگند که او را مصروف کنند و با لفظ فرشتک ولایت چنان معمور شود که باز از غیر معمور  
شود و مردم و چهار باکت از آن نتوانند و نام بدان شود و از انواع بعضی را و آتش  
وی را که پیش ناچام آب خورند و عمر دیگران تنگ کرده و بداری چنانکه مرد باشند  
که او را بخانه خورند و خامه و آن وقت که آخر زمان از آن بعضی در جوار آتش خورند



در اصل و شیر و طبع و هم خسته باشند و قدر دشت خف با ما به هم از مقابله را در شتر  
تصرف شده در این

س	ل	س
ط	ط	ط
ع	ط	ع

دلیل کند که از پس این لایه است به بیند جهان برسم او بادت پس کنند  
براز مردم بر حیوانات باشند و کن بهای کین همه جمع کند از آنکه جهان را بگویند  
و خواندن خالی باشد و باریج کنند و نیابند آنکه بنام خود باریج نوزد باید  
و باریجی کسی نیست و جهان خوش نوزد همه بدین در آنهای با باریجند  
و از شب از جهان بر خیزد چنانکه سلاح فرا میوش کنند که چگونه باید  
و اگر در وصف بگوئی آن روز کار کنم مار از آنکه ناخوشی رخ کرد و تا  
تو شاد زنی که جهان گفته است و چون تو بسیار دیدی است و در روز کار خود  
ببینی که در آن نمودار خانه با تو شاد تو باز خانه لب زد و دل من جهان  
فرستد به بند که روزگار هر کس سیرید باز جوان اخیره انواران استند به  
خاک که انوار که گویند و بهرام با باریجش در کار بود و نیزه برین نامیده ماه  
در روزگار

در مقابله در کیهان سپید

برین مثال

س	ل	س
ط	ط	ط
ع	ط	ع

دلیل کند که از پس این همه موی بران آید یک چشم با سپاهی بی اندازه از دنیا  
عرب موی کند و باز گوید که من خلاصم و بهشت بسیار خلق را بکشد خاسته  
و در از مای و نام بدین تازی که خود جهان کیم بود کی افتد در خانه به مال دنیا  
ست تر باشد پس احوال بران نام خود که سید با جوج و با جوج کشاد و بخود  
دو کرده باشند که در ای مردان دیکی زمان کرده مردان را یک زن در میان بنا  
دین را با جوج کو چند عدد هر کردی هزار هزار باشد و با جوج پیش به جوج باشند  
و با جوج هر کار که رسد هر چه جزئی باشد بخورد و چون با جوج برسد طعام نامیده  
اوستی که بخورد و بالای هر یکی از یک که کمتر باشد و پیش ایشان همه است جوان  
بود و بکت موی را نام ایشان باشد و بر سر چندی که رسد شک شود و بر سر  
سپاسان باشند مانند انسان که بکت تیز زد چنانکه با او چهار یکی از



از تزلزل عالم ایشان نبوده هر چه از تزلزل قضا کرده و قسم فرستاده بود  
 آنکه وی حکم کند آن مرد جوید که بهتر است آن باشد بر ما و جیب را در دو کجانی همه  
 پدید آورد و داشت که در روز بستم او داشت از او داد که آن روز فرزندان عازر افتاد  
 و غوث و دعوی علی بزرگ شود و از آنجا و شش فرزند باشد چون چهار یک از  
 فرزند بگذرد روی در دنیا نهند و خود را غرق کنند قوم با جمیع و با جمیع اندکی  
 مانند و آن چنان شش کس باشد و نهند و لغت جهان جبهه یکدیگر کشند  
 و هر سال خورنی خزان کشت باشد بعد از اوست سال کشت از آن پیدا  
 شود و مردم اندک اندک پیدا باشد مردم هر از آنجا و در سسکی مرده باشد  
 تا آن انداختن از در برج آبی بخانه ماس کیوان و کیوان در ارض طالع  
 فرزند در برج خورشید و ماه در برج ماهی نماید در از او نیز در کوزم  
 و در شش بجان دست و طوم بین کون سوی مستری و دست تاج شتری  
 سوی آن تاج دست کوه خورشید سوی نماید و دست نماید و تاج  
 نیز روی به هر دارد و جیس از کیوان و ماه

۱	۲	۳
۴	طالع	۵
۶	ه	۷

دلیل کند این عالم

دلیل کند که مردی از عالم بران آید کرد وی دینک نام و ششین سخن از تخته آلان  
 و عالم را از ششم کاران خالی کند کیست خراب کرده باندان کردند و در مردی  
 از تخته آمدان بران آید نام دوم در ششم نواز دینک خواه و عرب باشد و جهان  
 جز خردن و خشن کانی کنند و کادینا با خود مکراندکی و بنام لیس که اندازینا  
 و خدای را ندانند و حقیقت و پیچیدگی سال نیند و چون آن پادشاه به هر دلیلی  
 از جانب مغرب بر آید که در دودی بر دما نهر که نومن باشد نیند و یک روزان باشد  
 اختران را بختانه مای طالع فرزند کسد بود و در ماه ماه خوشه در هر یک حق

۱	۲	۳
۴	طالع	۵
۶	ه	۷

دلیل کند

که پادشاه ای دست گوئی بنام سنده و وی دن ای زمان باشد و سال  
 پادشاه ای کند و در از بجهه روز نند باشد همه از کینر کان و همه پادشاه خوش  
 اینست و او برود و جهان ده سال رفت نزلان او نند تا دیگر بار خسته آن  
 از آن اند در برج مای هر اوست اختران دست دم خوش و نقل منبری که دست



به دوت کن به شتری سوی مرغ دوت سر بریده و مرغ سوی مرغ  
 خاک مهر سوی نایب دوت کن به نایب سوی تیر و تیر سوی مرغ  
 در کشته بین

ط	م	ط
ط	ط	ط
ط	ط	ط

دلیل کنند که در هندوستان غلطی به پید آید و شکری از این خروج کنند  
 عیان و متوالسان که پیش از این همه مامون کرده و یک قران هر چه در آید  
 همه شب و دو کس شب زندگانی و ملک نمایند و یک سال یکی بود و در کار  
 خود را ملک کنند تا باز قران آید و هر قران را در میان و طالع قران خوشه باشد  
 و نیز با مهر و نایب و طالع و ماه با مهر و نایب دوت نخل که سر بریده  
 و در نخل شش و دوت به شتری سوی تیر و شتر سوی مرغ و در کشته  
 که از آن به تر زبان آید و چنانکه دوت مرغ در یک ملک نایب و پارسا می دان

ط	ط	ط
ط	ط	ط
ط	ط	ط

چنان به پید

میان به پید آید که راضی بود که آن یکدیگر را بکشند حال جهان خیزند و  
 چندی سال چنان خود که در هر بیت کشته خیزند و چهار بابی او باشد  
 و شکری از آن یکسانی در هیچ کج بیت نایب تا باز قران آید و هر قران  
 در هیچ خرچک و مرغ بکانه خود مرغ نایب بود و هر ماه و هر روز و شتری به پید

ط	ط	ط
ط	ط	ط
ط	ط	ط

پس دلیل کنند که سبیلانی ناکاه و دوت بیاد و آن چو نه دشت که از مجموع دشتان  
 ریزد و ششمان قدری در کوهستان تمام کرده باشند جزئی از آسمان بیاد هر چه  
 بود و آن در کج کوهستانها ملک باز مانده باشند و دیگر بده در بیاد و طالع  
 شوند و در بیاد نشان یکی بر خیزد و هر آتش آن نزد قضا در بر آید و خلق را که کند  
 تا کارش بزرگ شود پس خلق را بخود خواند تا دای و سجده کنند و هر که کند  
 می کشند تا بسیار خلق را بکشند و این خواب کند و هر کس خیر خود را بکشند  
 و از خدای تعالی یاد کنند و در ک این مرد و بستر کنند و هر آتش آن چنان دای  
 صورت سازند و آن را بکشند و هر که جز آن کند بخش در آورند تا دیگر بماند















تا مونس سطح عکسوت مرتفع شده باشد بفرقه و مونس خوانند و زایدی  
 که از سطح عکسوت مرتفع شده باشد و بدان عکسوت می گویند  
 آن را مونس گویند و در بعضی بعضی اصطلاحات و دوازده خط در اینجا کشیده  
 باشند آن را خط طاسات مونس خوانند و صفای بسیار است شهر ما  
 مختلف باشد و در بعضی اصطلاحات صفحه افقی باشد و آن صفحه بود که بر  
 اربع او دو برابر کشیده باشند در هر ربعی فوجی باشد که بر یک سطح  
 شوند و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق و دوزخ مدار است پس خطی بود که  
 از آن مونس یعنی مشرق موضع بود که عرضش بر این مونس باشد و چون صفحه  
 چنان مدارند که آن مونس بر جانب چپ باشد و عکس باشد و خط طاسات  
 آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و این است القاب که در اصطلاحات  
 مشهور یافته شود و در بعضی اصطلاحات که با حال عرب باشند آنو که  
 به این لغوی موافق باشد **باب دوم** در ارتفاع گرفتن از این بسیار در ارتفاع  
 گرفتن از این بسیار کان چنانچه مشهور است باید گرفتن از این بسیار  
 جهت راست باید گرفتن و در سطح الارض معلق شدن در این سطح الارض با خود  
 باید کرد و یک جانب اگر افق را ارتفاع بر لغزش کرده باشند باقی ماند  
 و عکس و دیگر دانسته تا از انقباض از یک تقسیم دیگری بدون لغزش باشد  
 نامشخص

این خط طاسات مونس  
 این خط طاسات مونس  
 این خط طاسات مونس

نامشخص ارتفاع چند جزو افق است آنچه باشد ارتفاع بود و اگر ارتفاع از  
 ستاره که بر این سطح است بر بالا باید است و یک چشم از  
 تقسیم نگاه باید کرد و خط را که بر این سطح است بر تقسیم گذارد و اگر خط  
 پس نگاه باید کرد تا خط ارتفاع بر این سطح است آنچه باشد  
 ارتفاع کوکب بود اگر از این سطح در میان این بود و توان دید و گرفتن بر این خط  
 بود هم بدین ارتفاع باید گرفتن آنکه معلوم باید کرد که شرقی بود یا غربی این  
 طریق که بعد از یک خط ارتفاع باید گرفتن اگر زیادت شود ارتفاع شرقی بود  
 و اگر کمتر بود ارتفاع غربی بود و وقت آنکه یا انقباض یا انقباض انقباض  
 بود احتیاط تمام باید کرد که با یک خط تفاوت مونس مونس و یک ارتفاع  
 زمانی در این که از غایت ارتفاع طالع درجه باشد از منطقه البروج  
 باید کردن و همچنین خط ارتفاعی که گرفته باشند از منطقه البروج  
 شرقی بود از این جهت که اگر غربی بود از جانب راست پس از این  
 باید آن ارتفاع باید بدان و نگاه کردن تا از این شرقی کدام درجه باشد  
 منطقه البروج آن درجه درجه طالع وقت بود و همچنین این مونس که  
 که ارتفاع از گرفته باشند در منطقه البروج او باید بدان شرقی یا غربی  
 باشد باشند نگاه کردن تا از منطقه البروج کدام درجه از این شرقی باشد

این خط طاسات مونس  
 این خط طاسات مونس  
 این خط طاسات مونس







که بر منظر که نهادیم در می نشان کردیم دیگر موضع آفتاب بر منظره ل نهاده ایم  
 نشان کردیم باقیمانده در هر نشان وقت درجه و نیم و این اجزای قدیم پس نشان  
 که میان منظره که در ارتفاع آفتاب که کعبه است و درجه باشد در اجزای قدیم  
 کردیم با نژده حاصل آمد ارتفاع و نشان هر دو منظره که آن نشان است کردیم  
 آمد و نیم از علامت اولی شهر دریم بعضی رسید که از علامت دوم پنج بود و می  
 در می را بر آن موضع نهادیم تا آفتاب بر ارتفاع موجود افتاد باشد **اما** قدیم  
 طالع چنان باید که موضعی از منطقه خروج بر افق شرقی افتاده باشد میان  
 بود موضع می نشان باید که در پس خط اول از آن دو خط بر افق شرقی باشد  
 موضع می نشان باید که ارتفاعات میان هر دو باید گرفت و آن وقت  
 اجزاء باید گرفت بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی باشد نهان و در می نشان  
 کردن و تفاوت نشان خط اول نشان خط دوم باید گرفت و آن را اجزای قدیم  
 نام نهاد و بالا از ارتفاعات اجزای قدیم بود پس تفاوت اجزاء را در آنچه بر خط بود  
 ضرب بیست و یک و آنجا که بود در اجزای قدیم نیست باید که آنچه بر آن باید  
 نشان اول باید نژده آنچه حاصل آمد درجه طالع بود **اما** آفتاب در دوازده درجه بود  
 در ارتفاع شرقی هجده دوازده درجه شود بر منظره **سج** در نهاده ایم از منطقه خروج  
 میان خط شش و خط دوازده درجه را بر افق شرقی واقع شد می نشان کردیم  
 و خط شش جزای افق بر افق شرقی نهادیم نشان کردیم باقیمانده تفاوت اجزاء  
 سه درجه

منه و درجه و نیم بعد از آن خط دوازده هم جزای افق شرقی نهادیم نشان کردیم باقیمانده  
 اجزای نشان که جهت شش درجه جزا کردیم میان این نشان پنج درجه بود این  
 اجزای قدیم است چون به طالع سدسی بود تفاوت میان در خط شش باشد  
 اجزاء را که در جهت شش ضرب کردیم حاصل آمد یک و نیم یک ربع  
 و نیم که اجزای قدیم است که در جهت شش بود آن آمد سه درجه یک ربع و نیم که در جهت  
 یکی که نیم چهار باشد در خط اول که شش بود از دویم ده درجه جزا شد این درجه طالع بود  
 و مطلوب جهت **سج** در جهت ارتفاع از طالع این باب یکس است پس  
 بود در ارتفاعات می نشان اجزاء که خط طالع معین است را که باشد و خود که ارتفاع  
 آفتاب یا اگر معلوم کنند در وقت تفاوت خطی دارند که چون ارتفاع اوقات  
 آن ارتفاع شود که طالع را معلوم کرده بودند بیشتر دهند که در وقت طالع آن درجه است که  
 کرده اند و طریقی این عمل چنان بود که آن درجه که جهت طالع یعنی این ده باشد بر افق  
 بر نهند و خطی که کشند تا درجه آفتاب که در منظره افتاده است از منظره است  
 است یا غربی در آنچه بود ارتفاع آفتاب باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد  
 منظره می بود که در جهت آفتاب بر منظره افتاده و خطی که از آن خط بود و طالع  
 آفتاب خواهد بود پس که یکی از تفاوت که بر بالای افق بود نگاه باید کرد تا بر خط  
 افتاده است بر شرف یا غربی در وقت نگاه باید داشت تا چون ارتفاع آن که چنان



مقدار رسد در شرق یا در غرب چنانکه بود وقت طلوع اندر چه باشد و در وقت  
**باب پنجم** در معرفت دایره ساعت مستوی و معوج اجزای آن چون در  
 آفتاب را بر نقطه ارتفاع موجود باشد و مری رسد یکی در آن  
 کنند و بعد از آن در جهت آفتاب را بر افق مشرق کنند و نشان کنند و از آن  
 و در ساعت اول بشمارند آنچه حاصل آید و اگر که ششم بود از روز و اگر افق  
 مغرب باشد نشان کنند و بیان نشان اول باقی نشان بشمارند و از آن  
 بود از روز و همچنین اگر که خطی بر نقطه ارتفاع موجود باشد و مری رسد یکی  
 نشان کنند پس جزو آفتاب را بر افق مغرب کنند و نشان کنند و بیان  
 نشان دوم و نشان اول بشمارند و اگر که ششم بود از آن و اگر جزو آفتاب را بر افق مشرق  
 کنند و نشان کنند و از آن نشان اول تا نشان دوم بشمارند و باقی از آن بر روی یادگار  
 طلوع معلوم بود و از طلوع در معلوم خوانند کنند یکی که آفتاب را که بر نقطه  
 می باشد در طلوع را بر افق مشرق کنند و نشان کنند و باقی می باشد یکی که  
 گفته اند در ماضی باقی معلوم شود چون در برابر باشد و در آن کنند و از آن  
 ساعت مستوی بود و آنچه باشد هر یکی از چهار که در ماضی باقی ساعت و آن ساعت  
 و در ماضی باقی بود از روز یا شب اگر مجموع ساعت روز خوانند که در آن  
 جزو در جهت آفتاب را بر افق مشرق کنند و مری نشان کنند و از آن بر افق غریب  
 و نشان کنند و بیان اول و دوم بشمارند تا ماضی النهار معلوم شود پس در آن  
 چنانکه گفتیم

چنانکه گفتیم بر باز و نسبت کنند و آنچه در چهار ضرب کنند باقی و در ماضی  
 معلوم شود چون آن را از جهت چهار نقصان کنند باقی ساعت باشد بود و اگر خوانند و در ماضی  
 اول جزو آفتاب را بر افق غریب کنند و نشان کنند پس را بر افق مشرق کنند و نشان کنند  
 و بیان ماضی ساعت بشمارند و ماضی النهار معلوم شود بر باز و نسبت کنند و آنچه در چهار  
 آنچه در چهار ضرب کنند و باقی حاصل آید و اگر که ششم بود از آن و اگر که ششم  
 که بر طلوع خوانند و در آن ساعت طلوع کنند و از آن آفتاب را بر افق غریب کنند  
 و مری نشان کنند و خطی که بر افق مشرق باشد و مری نشان کنند  
 و بیان هر دو نشان بشمارند و از آن نسبت کنند و آنچه در آن ساعت بود  
 وقت در آن ساعت تا وقت طلوع که یک ساعت است و از آن ساعت معلوم شود  
 بود که ماضی النهار در برابر روز و نسبت کنند و آنچه باقی بود در هر ساعت که باشد  
 ساعت معلوم بود و در ماضی باقی آن معلوم شود چون از آن ساعت که در آن ساعت  
 ماضی النهار بود **بر وجهی** دیگر نظیر در جهت آفتاب را بر افق مشرق کنند و خطی که در آن  
 ساعت معلوم که در زیر خطی که کشیده باشند و مری نشان کنند و از آن ساعت  
 آفتاب را در خطی که در آن خطی که در آن خطی که در آن خطی که در آن خطی که در آن  
 اجزای ساعت معلوم بود و اگر در جهت آفتاب را بر افق مشرق کنند و خطی که در آن  
 ساعت بود و اگر که ماضی النهار معلوم شود نسبت کنند و از آن ساعت معلوم شود  
 ساعت مستوی روز یا شب بر روی خوانند و آنچه حاصل آید از آن ساعت معلوم شود  
 و اگر که خطی از آن خطی که ماضی النهار معلوم شود پس در آن ساعت







تقدیر تمام عرض شد بود **باب ششم** در معرفت مطالع برج خط استوا  
 خط مطالع و جنوب و شمال النهار اگر خواهم که مطالع برج خط استوا  
 معلوم کنیم هر برج درجه که هستیم در خط مشرق هستیم و نگاه کنیم  
 بر کدام جزو است از ابتدای اخروی یعنی از خط علاقه بر توالی یعنی بر جانب  
 جزو رفته است چنانکه برآمد مطالع ان برج درجه بود خط استوا ابتدا از اول  
 محل و اگر مطالع برج بعد از ششم برج درجه برانق مشرق باشد بنا بر این  
 که گفتیم معلوم باشد که مطالع مدنی معلوم شود و اگر هستیم که مطالع مری  
 متروک باشد یا خط استوا معلوم کنیم ابتدای ان نخس خط مشرق یا برانق  
 مشرق هستیم و مری نشان کنیم بعد از ان خط نخس هم برانق هستیم و مری نشان  
 کنیم و بنا بر دلتان بشیر مطالع ان نخس باشد پس اگر خط مشرق نهاده  
 باشیم مطالع خط استوا بود و اگر برانق مشرق نهاده باشیم مطالع بعد بود و اگر  
 شیطه کوکی از تواتر برانق مشرق هستیم و نگاه کنیم مری بر کدام جزو  
 بر تواتر ان وقت از اول اخروی حرقه نماید ان جزو هستیم یا که برانق مطالع  
 کوکب بود و اگر خط مشرق هستیم یا که برآمد مطالع طالع ان کوکب بود خط استوا  
 خط مشرق و اگر خط مطالع هستیم مطالع قمر کوکب بود و اگر خط مطالع  
 کوکب برانق جنوب هستیم یا که برآمد مطالع خط مشرق کوکب است و در جانب  
 یمن طالع و در جانب شمال طالع ان خط معلوم شود که خط مطالع برانق مشرق هستیم  
 ان جزو

ان جزو از فلک النهار که با د برانق مشرق بود درجه مطالع بود و اگر برانق مری  
 هستیم که با د برانق مری بود درجه جنوب بود و اگر خط مشرق یا بر خط مطالع  
 هستیم ان جزو که با د برانق باشد درجه بود و اگر درجه از فلک النهار خط مطالع کوکی  
 برانق مشرق هستیم و مری نشان کنیم پس خط مشرق هستیم و ان کنیم و اگر که بیان  
 بر دلتان بود بعد از ان النهار ان درجه بیان کوکب بود در بعضی صفحه  
**باب ششم** در معرفت خانه های اراده خانه چون درجه مطالع برانق مشرق هستیم  
 آنچه برانق مری بود درجه سابع بود آنچه خط نصف النهار بود و ان طالع مطالع  
 بود و آنچه خط نصف النهار بود تحت الارض درجه رابع بود و ان طالع مطالع  
 خط دلتان مری انیم آنچه خط نصف النهار فوق الارض باشد درجه یازدهم باشد  
 تحت الارض درجه سیم پس درجه سابع از ان چهار ساعت زحانی هستیم آنچه خط  
 نصف النهار بود فوق الارض درجه دوازدهم بود تحت الارض درجه ششم پس درجه  
 در خط دلتان مری انیم آنچه خط نصف النهار باشد فوق الارض درجه نهم بود  
 تحت الارض درجه سیم پس درجه مطالع خط دلتان مری انیم آنچه خط نصف  
 النهار بود فوق الارض درجه ششم بود تحت الارض درجه سیم و درین خط  
 در جانب خانه های اراده خانه معلوم شود **باب ششم** در معرفت ساعت صبح و شام  
 خط مشرق و دلتان مری خط مشرق باشد درجه مری نشان کنیم پس  
 برانق جنوب هستیم و ان کنیم بیان مری بشیریم و برانق جنوب کنیم که







کشند و بیلش بکند چنانکه کشیم اگر اوقاف بیان اول محل و میزان باشد  
 میل آفتاب از ارتفاع نقصان کشند اگر در نیمه دیگر بود بر غایت  
 ارتفاع آنرا تبدیل آنچه حاصل آید از آن نقصان کشند باقی عرض بود و نوع  
 دیگر اگر اوقاف بر اول محل و میزان باشد غایت ارتفاع از آن نقصان کشند باقی  
 عرض بود باشد و اگر بیش بود غایت ارتفاع کوکی معلوم کنند و بعد از آن  
 الفجا بکند چنانکه کشیم پس اگر کوک بیرون مدار پس الجمل او کشند و بعد از  
 بر غایت ارتفاع افزایند و اگر در اندرون مدار بکشند بعد از غایت ارتفاع  
 بجا ماند حاصل باقی از آن نقصان کشند آنچه باقی عرض بود و اگر کوک از کوک  
 که اندکی العوض بود ارتفاع بکند تا بهینه ترین ارتفاعات و دورترین ارتفاعات  
 معلوم کنند و کمتر از بیشتر نقصان کشند آنچه حاصل آید بدو کشیم و بکند  
 بر ارتفاع کمتر افزایند باز ارتفاع بیشتر بجا ماند عرض بود حاصل آن الله اعلم  
**باب سیزدهم در معرفت طالع وقت در شهری که آنوقت صغیر باشد**  
 اگر عرض مدار صغیر باشد یعنی بزرگتر از سیم که طالع وقت معلوم کنیم صغیر که بدان  
 عرض نزدیکتر بود بکیریم طالع وقت را بدان صغیر معلوم کنیم پس میل آن طالع  
 معلوم کنیم و آنوقت تفاوتی که میان عرض شهر ما و عرض صغیر باشد هر سیم  
 در میل یکی نیست کشیم آنچه بیرون آید تبدیل بود پس آنچه طالع را در آن صغیر  
 باقی

بر افق شرقی بنسیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام طرف واقع باشد نشان کنیم اگر عرض صغیر  
 از عرض شهر ما بود در میل طالع شمالی بود و عکس بر توالی بود بگردانیم تا مری از  
 موضع خورشید بقدر تبدیل از موضع اول را بیل نماند اگر میل طالع جنوبی بود خلاف توالی بود  
 بگردانیم تا مری بقدر تبدیل از موضع اول را بیل نماند اگر عرض صغیر که از عرض  
 ما بود در میل طالع شمالی بود عکس بر خلاف توالی گردانیم و اگر میل طالع  
 جنوبی بود بر توالی گردانیم تا بقدر تبدیل از میل شهر ما بکیم آنچه باقی شرقی آن را  
 طالع بود در آن شهر که مطلوب بود والله اعلم **باب چهاردهم در معرفت ارتفاع**  
**نقطه البروج** از دور در هر طالع وقت نقصان کنیم آنچه بماند نگاه کنیم در وقت  
 که در هر طالع باقی شرقی نماند و بنسیم بر کدام نقطه افتد و ارتفاعش تبدیل بود  
 چنانکه بود از آن نقصان کنیم آنچه بماند ارتفاع نقطه البروج بود در وقت آن  
 اعلم **باب پانزدهم در معرفت سن از ارتفاع** در ارتفاع از سن بسطه لای که در  
 صورت بر کشیده باشند از بسطه کات مرتب خوانند و چنانکه کشیم در بعضی  
 قسم تحت الارض اگر بر فوق الارض کشیده باشند چون در جغرافیا نقطه کشیده باشند  
 ارتفاع بنسیم تا بر کدام دایره افتد و باشد از آن بر سر سن بخندان بود



و اندام سمت از دایره اول سمت کنند و آن دایره بود که به نقطه تقاطع شرق  
 و مدار برسی محل که کشیده بود پس اگر موضع جزو انب ب داخل مدار برسی محل بود  
 با دال و کسر روز که انب از انب دایره اول سمت بر سیده باشد با کسر یا از  
 که کشیده باشد سمت شمالی بود و بعد از آن دایره بگذرد در اول روز پیش  
 از آنکه بدان دایره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود و کاه بود که باشد از  
 سمت از خط وسط است که کشیده پس اگر سمت که از روز گذشته بود به جنوبی بود  
 هر چه بیشتر بود شمالی بود و اگر سمت بر قسم تحت الارض کشیده  
 باشد چون در جاذب بر نقطه ارتفاع نصف نظیرش کشیده  
 بر کدام دایره افتاد است آنچه بود سمت او بود اما اگر سمت جهتی معلوم بود  
 و بر قسم فوق الارض کشیده باشد در جاذب در آن سمت یا در همان  
 در آن ربع که سمت بود از چهار ربع یعنی شمالی شرقی و شمالی غربی  
 و جنوبی غربی بر آن نقطه که افتد ارتفاع باشد و اگر سمت بر تحت  
 الارض بر کشیده باشد نظیر جاذب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت  
 باید نهادن و نگاه کردن که در جاذب بر کدام نقطه افتاده است از آن نقطه  
 در ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی ربع جنوبی غربی بود و نظیر  
 ربع جنوبی شرقی ربع شمالی غربی بود و بر هر خط لایست سمت شرق  
 معلوم

شرط و ضوابط

معلوم توان کرد و چنان بود که جزو انب ب را بر آن شرقی باشد و نگاه کنند تا بر  
 موضع او و مدار برسی السجی از دایره سمت کشیده جزو انب است آنچه بود  
 شرقی باشد **باب نهم** در معرفت تقویم انب اگر در شهری که عرض  
 معلوم باشد خواهیم که تقویم انب معلوم شود اول معلوم باید کرد که ارتفاع  
 انب در روز روز در آن است یا در نصف ان اگر در آن بود معلوم شود که انب  
 میان اول جدی تا آخر جوزا خواهد بود و اگر در آن تقاطع بود معلوم شود که نصف  
 دیگر است پس نگاه باید کرد که در آن روز که افتد غایت ارتفاع انب در آن  
 در آن روز چند است بدان طریق که ارتفاع یکگزین تا جایی رسد که بعد از آن  
 به نصف ان باشد پس اگر غایت ارتفاع از تمام عرض مدیه زیاده باشد انب در ربع  
 شمالی بود و آن در ربع که در نصف معلوم باشد و اگر کمتر باشد در ربع جنوبی باشد  
 چون ارتفاع روز روز در آن باشد و مع ذلک غایت ارتفاع از تمام عرض مدیه  
 بیشتر بود انب در ربع ربع بود و اگر کمتر بود در ربع ششوی بود و همچنین در ربع  
 دیگر که ارتفاع انب در روز روز در تقاطع بود غایت ارتفاع اگر بیشتر از تمام عرض  
 مدیه بود انب در ربع جنوبی بود و اگر کمتر از تمام عرض مدیه بود انب در ربع  
 خزان بود و بعد از آنکه ربع ملک که انب در روی بود معلوم شود تفاوت میان عرض تمام  
 مدیه غایت ارتفاع انب معلوم باید کرد و آن تفاوت پس انب بود پس انب

معلوم



اگر ارتفاع در ربع رجب بود یا جیبی بسط از شمالی باشد از خط نصف النهار مقدار آن افزا  
 بیاید و نیز دانند از مقدار ریس الجیب از افزای منقسط در جهت مدار ریس  
 السطح و اگر ارتفاع در ربع خریف باشد سوی بسط از جنوبی بود یعنی هر کس در آن  
 مدار ریس مکمل بود در جهت دیگر یعنی از جانب مدار ریس قطبی بیاید و نیز دانند  
 که در شمس علامتی را بنویسند باید که پس از آن ربع را که ارتفاع در روی بود از خط  
 البروج خط نصف النهار بیاید که در شمس و تا قمر که در ماکه هم جزو علامت باشد  
 جزو که بر علامت است آن جزو در جهت تقویم آن باشد و در آن روز و آن لحظه  
 باشد **باب پنجم** در معرفت بالای شخصی مرفوع از زمین و بنیادی از دایره  
 خوانند که بالای شخصی مرفوع از زمین خوانند ساری یا دایره ای یا کروی  
 بمسقط و بنیادی در دایره معلوم کنند که چند مقدار است اگر بمسقط الجراح شخص  
 توان رسید چون دایره دایره ای که اگر ساری از سر دایره و از قوسه بروی رود  
 آید و بر زمین افتد و ممکن باشد که با آن موضع که ساری بودی افتد توان رسید  
 شیطانه ارتفاع بر چهل و پنج و در جای دیگر و در جایی که ارتفاع که اگر ساری  
 ارتفاع ساری شخص باید گرفت و در پیش با دایره بسط تا ارتفاع ساری  
 شخصی چهل و پنج و در جایی که از آن موضع که ارتفاع گرفته باشد تا ارتفاع  
 شخصی که مرفوع بمسقط الجراح باشد بیاید و در بالای جویس یا ساری یا دایره  
 مقدار

ارتفاع

آن مقدار که باید بالای شخصی مرفوع از زمین باشد و اگر شخصی که مرفوع از زمین  
 باشد که بمسقط الجراح توان رسید از دور بایستیم در زمین هموار و ارتفاع ساری  
 شخصی بکریم و نگاه کنیم تا شیطانه دیگر بر که از مرفوع افتد است از خط قطب  
 در موضع قدم خود نشان کنیم و یک اصبع یا یک قدم از خط را بایستیم  
 کنیم و در پیش چشم دایره بسط تا ارتفاع ساری شخص بر زمین زیاده است  
 حاصل آید پس نگاه کنیم تا از این مرفوع دوم چه مقدار است تا مرفوع اول چنانکه  
 باشد از دور و در دایره اصبع یا مرفوع قدم که مرفوع بود ضرب کنیم چنانکه حاصل  
 آید بالای شخصی بود و اگر مرفوع اول از ارتفاع چهل و پنج گرفته باشیم بهتر بود  
 و تصحیح نزدیکتر شد و در مقابل کروی یا بایستیم بموضع که ارتفاع چهل و پنج بود  
 و در خط اسطرلاب خط افق را در چشم بگذاریم و نگاه کنیم تا یک اصبع چنانکه  
 از کوه دور شدیم که ارتفاع ساری است تا بالی خطی پس میان این مرفوع اول و دوم  
 چنانچه و چنانکه در مرفوع که در دایره معلوم بمقاس بود ضرب کردیم یعنی مرفوع چهل و پنج  
 بسط داشتند و چنانکه در مقدار بالای کوه بود اگر خواهم بدویم که از  
 مرفوع اول تا فاصله که چند مقدار است آنچه میان دو مرفوع است نزد خط  
 اول ضرب کنیم و درین صورت که ارتفاع چهل و پنج باشد از مرفوع اول تا  
 که هم چنان بود که بالای کوه بی تفاوت و اگر چنانکه ساری بودی یا دایره کنیم



معاد کهیم است طریاب کهیم و شطیبه از نفع سبک در انیم تا چنانی که چون بدو  
 سوزخ نظیریم دیگر سوزی بود نیم پس ایمن که نیم بر کردیم در جوییم  
 بران سوزخ نیم ناظر بر کهیم موضع فی القدر ایضا که انداز موضع قدم تا ایضا  
 میانییم خند که باشد بنای مقدار بنای رود بود و الک و الک و الک و الک  
 المقادیر بر نیم **بیم** در معرفت عمل کردن بر صیفه افاتی  
 و در صیفه افاتی آن باشد که استخراجه طالع و معرفت دیگر  
 و اوقات قیاس در هر بنابر عرض معلوم کنند چنانکه در وضع صفای  
 بسیار طریاب کولان شود و در صیفه افاتی این هر مدار است  
 کنند نصف شریف و افق بر عرض خط مشرق و مغرب و خط  
 السحاب بر افق که خواهد شد عرض باید که در خطی که نسبت تا آن  
 افق وسطا المواء باشد بدست آورد و آنچه مغرب بود بر جوی که باید کهیم  
 استخراج کنند **نیم النهار** آن موضع آن در جوی افق باشد که  
 بر افق شرقی باید که در مری نشان که پس بر خط مشرق قیاس و مری نشان  
 که در جوی که مری از موضع نشان که در فعلیل النهار آن در هر جوی  
**ساعات و اوقات** در جوی افق شرقی باید که در مری  
 نشان که پس بر خط وسطا المواء باشد در نشان که در جوی افق شرقی  
 نشان

در جوی افق شرقی

در جوی افق شرقی

در جوی افق شرقی

نصف نوس النهار بود اگر خواجه نوس النهار بر بود افق باید که بر افق شرقی  
 شمالی بود و با یکا باشد اگر میل افق جنوبی بود تا نصف نوس النهار  
 حاصل شود پس نصف نوس النهار بر بازده شمس باید که در ماسات  
 نیم روز معلوم شود و آنکه نصف باید که در ماسات روز باشد  
 ماسات روز از بیت چهار نوسان باید که در ماسات شب معلوم شود و نیم  
 نصف نوس النهار بر شمس شمس باید که در ماسات شب معلوم شود و نیم  
 اجزای ساعات روز از نوسان نوسان باید که در ماسات شب باشد  
 افق **ساعت طلوع وقت از ساعت روز و شب** اگر معلوم ساعت مری باشد  
 چنانکه نیم در بازده ضرب نیم هر چهار و بقدر ادبی در جوی کهیم در مری افق  
 تا و در حاصل آید اگر معلوم ساعت مری باشد اگر روز بود در اجزای ساعات روز  
 ضرب باید که در و اگر شب بود در اجزای ساعات شب باید که در تا و در حاصل  
 شود پس اگر ساعت که شمس از روز بود در جوی افق شرقی باید که در  
 مری نشان کردن و بعد از آن در جوی افق شرقی باید که در مری  
 و بخارسد نگاه باید که در تا که در جوی افق شرقی آن ده است آن در جوی افق  
 طلوع بود و اگر در شب بود و آنکه در جوی افق شرقی باید که در مری

در جوی افق شرقی



بقدره ابر گردانیدن تا طالع معلوم شود **مساحت از ارتفاع** چون از ارتفاع  
 باشد **مساحت از ارتفاع** گرفته باشند بر ضلع افقی آنکه برابر مساحت  
 استوانه گرد پس از جهت این عمل طالع افقی دیگر باید گردان طالع  
 یکی آنست که اگر منظر لایق بود یعنی بر خط منظر لایق جیب درجه  
 نقش کرده باشند درختی آن بود که یک نیمه نصفه که در مقابل ربع ارتفاع  
 اند چون خطی که بر خط علامه باشد و نسبت جزو است کنند و این را از مرکز  
 و خطی مستقیم از آن اجزای ارتفاع خط علامه کنند چنانکه موازی خط مشرق  
 و مغرب بود پس هر قسمی که از ربع ارتفاع فرض کنند جیب آن کوثر  
 اجزای بود که از علامه در مقابل آن فرض اند چون چنین بود خطی که  
 ارتفاع افتاب یا کوکب باید نهاد و نگاه کرد تا از ارتفاع افتاب یا کوکب  
 وقت چند درجه است خطی که از آن درجه ارتفاع بر درجه استقامت بر کلام  
 جزو افت از اجزای علامه پس علامتی را آن جزو باید کرد و خطی که بر خط علامه  
 باید نهاد و نگاه کرد که خطی که از آن علامت بخیزد و بر کلام درجه افت از مرکز  
 ارتفاع آنچه باشد بر باز درجه است کنند آنچه پیرایه اید مساحت افقی  
 بود میان طلوع افتاب یا کوکب و میان وقت مفروض اگر ارتفاع شرقی  
 باشد یا میان غروب افتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع غربی  
 بوده باشد پس چون اجزای مساحت نصف النهار افتاب یا کوکب معلوم  
 کنند از آن

نمود در آن وقت هر  
 روز به خطی که باشد

افتاب یا کوکب معلوم کنند و در آن مساحت ضرب کنند و ابر ماضی باشد  
 باشد و اگر خواهان بدان در طالع معلوم کنند چنانکه گفتیم و اگر خواهان بدان  
 نسبت کنند مساحت مستوی معلوم شود اما اگر خطی که باشد  
 نبود شکل نمی باید کشید برین صورت که نموده بدو و باشد که این شکل  
 بر این منظر لایق کشیده باشد

پس خطی که باشد  
 ارتفاع جیب  
 خطی که از آن  
 بر ربع شود  
 خطی که از  
 خطی که از

ارتفاع  
 وقت بر استقامت یا اجزای نسبت کنند خطی که از موضع قطع افتاب  
 خط با دست آورده نگاه کرد تا دایره که بدان قطع کرد و بر کلام بر  
 از اجزای نسبت کنند خطی مستقیم که از آن جزو پیرایه اید بر کلام جزو  
 از اجزاء نمود آن جزو را نگاه باید داشت و آن عدد را بر باز درجه است باید کرد



ساعات زمانی بود ماضی باقی مثلش باقیم ارتفاع شرقی  
 یک درجه غایت ارتفاع پنجاه درجه پس ارتفاع خطی که از پنجاه به مرکز  
 شود و خطی که از سی یک اجزای شصت گانه شود باقی  
 آوردیم و آن موضع آنست که علامت سپاه بزرگ کرده ایم و نگاه کردیم که دایره  
 که بر روی بگذرد در کدام جهت از اجزای شصت گانه بر جمل می افتد طلب  
 کردیم تا خط مستقیم که از جمل بیرون شود در کدام جهت از اجزای  
 بیرون آید یا نه یا در قوس یک درجه می افتد این مبلغ را بر بازده شصت کردیم جمل  
 نیم درجه در چهار ضرب شد پس کنیم در وقت و وقت و جمل شش بقدر اوقات زمانی  
 گذشته است از روزگار آن را در اجزای سی ضرب کنند و چنان که کفیم حاصل  
 کنند بر مانی معرفت و برابر ارتفاع اول از نصف فانی تعین  
 النهار معلوم کنیم پس چنانکه کنیم غایت ارتفاع را درین سبب طلب کنیم در  
 ارتفاع وقت طلب کنیم و ارتفاع خطی که از غایت ارتفاع بگذرد و خطی که از  
 ارتفاع وقت با اجزای شصت گانه شود باقی آوردیم و دایره که بر ارتفاع  
 بگذرد و نگاه کنیم تا در کدام جهت از اجزای شصت گانه علامت می رود  
 پس چند آنکه باشد تا شش ما شصت بگیریم آنچه بر آید آنرا بعد از النهار  
 کنیم در شصت شصت کنیم و در هر یک آنچه بیرون آید آنرا بعد از جزم  
 نگاه کنیم

و بیرون آید یا نه یا در قوس  
 نیم درجه در چهار ضرب  
 کنیم

اگر میل آفتاب باشد که کتب از معدل النهار شمالی بیرون را اجزای شصت  
 گانه که علامت می رود که ایم نقصان کنیم و اگر جنوبی بود بر او افزاییم آنچه  
 حاصل آید نگاه کنیم تا خطی که از آن بیست بیرون شود بر یک رسد بر کدام جهت  
 افتد پس تمام آن جزو نماید و بگیریم و آن را فضل و این خواهیم و اگر ارتفاع شرقی  
 بود بر میل آفتاب بعد از کتب معدل النهار شمالی بود فضل و این را مجموع نمود  
 تعدیل النهار نقصان کنیم تا دایره بماند و اگر میل با بعد جنوبی بود مجموع فضل  
 و تعدیل النهار را از فضل نقصان کنیم تا دایره بماند و اگر ارتفاع غربی بود بماند  
 شمالی بود فضل و این را تعدیل النهار و نمود هر سه را جمع کنیم و اگر میل با بعد  
 بود تعدیل النهار را از مجموع فضل و این را تعدیل النهار کنیم آنچه حاصل آید از هر  
 احوال بر مانی معلوم کردیم و جانی بمانی که کتب را وقت شصت و در هر یک  
 اسجد و وقت آن کنیم و از موضع نشان بقدر دایره و از سی اجزای جزم بگیریم  
 آنچه بر مانی افتد خطی که از دایره بر بازده شصت کنیم تا خطی که از  
 گذشت از وقت طلوع آفتاب با کتب تا وقت مغرب مثل آن  
 صوره که کنیم ارتفاع شرقی سی یک باقیم و غایت ارتفاع پنجاه و در  
 بر ارتفاع بگذرد و بر جمل آنرا و جمل را نگاه داریم و در هر یک آنچه  
 بود و تعدیل النهار شش از جمل تا جمل ما شصت شصت کنیم و در هر یک  
 کردیم صد و شصت شصت بخت شصت کردیم هر بیرون آید چون میل آفتاب با

جنوبی است و چنانچه که نگاه داشتیم از دایره جیب و در شد خطی مستقیم که  
از دایره آن آمد چنانچه که بر سر آن از جیبی بود تا آنکه به خط جیب  
برخ باشد و آن فصل را به خط جیب چون ارتفاع شرقی است و پس جنوبی  
فصل را به خط جیب از دایره که نگاه داشتیم از دایره جیبی که در خط  
و این دایره باشد و خط مستوی است و خط مستوی در خط بود که در خط از دایره  
است و به خط جیب چون نگاه داشتیم که از خط جیب تا خط جیب است و خط جیب  
در خط جیب را بر خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
که در خط جیب است و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و خط جیب را بر خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
توالتی اجزای جره که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
مقدار دیگر که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
انقیاض نیمه و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
مری از خط جیب توالتی اجزای جره که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و بعد از آن که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
چون این خطها معلوم شود خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
اما خط جیب در خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
که در خط جیب است و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
انانی معلوم

انانی معلوم توان کرد این قدر که خط جیب بود **باب نهم** در معرفت  
رسمی و کشی اسطرلاب چون علامه است که در خط جیب  
باریک باشد و از دایره جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
منطبق شود و از دایره جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
استخوان کنند مادی باشد و باید که خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و هم در خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
تا خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
رسمی الجیب بر خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
تقاطع دایره جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
و اگر بر کار بکنند و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
سر بر خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
در جانب شرقی باید که بهمان فتح بر کار بر خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
غربی و اجزای خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب  
غربی باشند و خط جیب که نگاه داشتیم که خط جیب است و خط جیب



و چون اهل حل برقی شرفی نهند باید که اهل جدی بر خط وسط است افتد  
 و بر کاه استیوان کنند تا مقدار برج جدی و دوش و مقدار دلو و حشر و میزان  
 هر دو برج که بعدشان از نقطه انقلاب ساری باشد بکشد است باید که  
 باشد و وقت باشد و آنکه باشد و چون بگوئی ارتفاع گیرند و همان خط  
 بگوئی دیگر ارتفاع گیرند پس یک کوکب از این ارتفاع نهند از نقطه  
 دیگر کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح باشد و آنکه باشد و سر طاق جدی  
 و حل باید که بر مدار است خود گردانی به سیح تفاوت و باید که خط  
 است و چون بر کاه استیوان کنند بعد میان هر خط که فرض کنند  
 هر مداری مانند بعد و خط دیگر بر همان مدار است استیانت مشهور  
 ازین مودی اطلب میشود **باب سیم** در معرفت ستاره چند که بر خط  
 نقش کنند از جهت ارتفاع گرفتن شب چاره بود از مشرب کوکب  
 از وقت دما در بیضی آنچه مشهور است صفت کنیم تا چنان خوانند  
 آن را این باشد از کوکب سائمه مشهور ترن نیز یک نیز مردم باشد  
 و آن را بر این خوانند و چون نگاه کنند در وقت که شریاط طالع کند کوکبی  
 روشن در بزرگ از جانب شمال با اطلوع کند چنانکه میان هر مقدار  
 دو نمره بالا باشد یا زیاده آن کوکب را حقوق خوانند و چون برین  
 بگذرد بالا باشد

نکته

یک نمره بالا طالع کند کوکبی روشن بر این از جانب مایل که چهار کوکب  
 دیگر از دما بگذرد بر صورتی که بت حرف ال باشد و این کوکب بر خط  
 والی بود آن کوکب را صحن الزم خوانند و این مثل بر است مدله از دران  
 صورت جز از آنکه که عوام آن را ترازد خوانند و همچنان آن را چهار کوکب  
 صورت مردی بود یا که رسمیت و دست او که بالای سه کوکب که رسمیت  
 ستاره روشن بود افتاد است این روشن از دست چپ بود و از ارتفاع  
 گیرند و از دما بگذرد از سمتی خوانند و از دما بی او که در بزرگ و رسمیت بود و بزرگ  
 از ارتفاع گیرند و در میان دو دست از بالا سه کوکب خود بهم پیوسته باشد  
 نقطه که بر این رسمیت آن رسمیت را گویند و **نقطه** از منزل میزان بود و **نقطه**  
 دو ستاره روشن بزرگ بر این دو کوکب چنانکه میان این دو نمره بالا  
 یکی بخوبی مایل یکی بشمال و جنوبی روشن تر بود و شمالی خود در صبح  
 نزدیک بر یک کوکبی خرد برقی ایستد بعد دو سه کران و دست است که بزرگ  
 که جنوبی است شری بانی خوانند و خود تر که سمت شری شانی خوانند  
 و بانی را عبور نیز خوانند و این بخوبی دانستار که در پی هر یک بر این  
 میزرم خوانند و این کوکب در بابت آن در حشر خط از خود در هر نشان  
 در اول شب در مقابل شری شانی از جانب شمالی و دستار روشن باشد

نکته



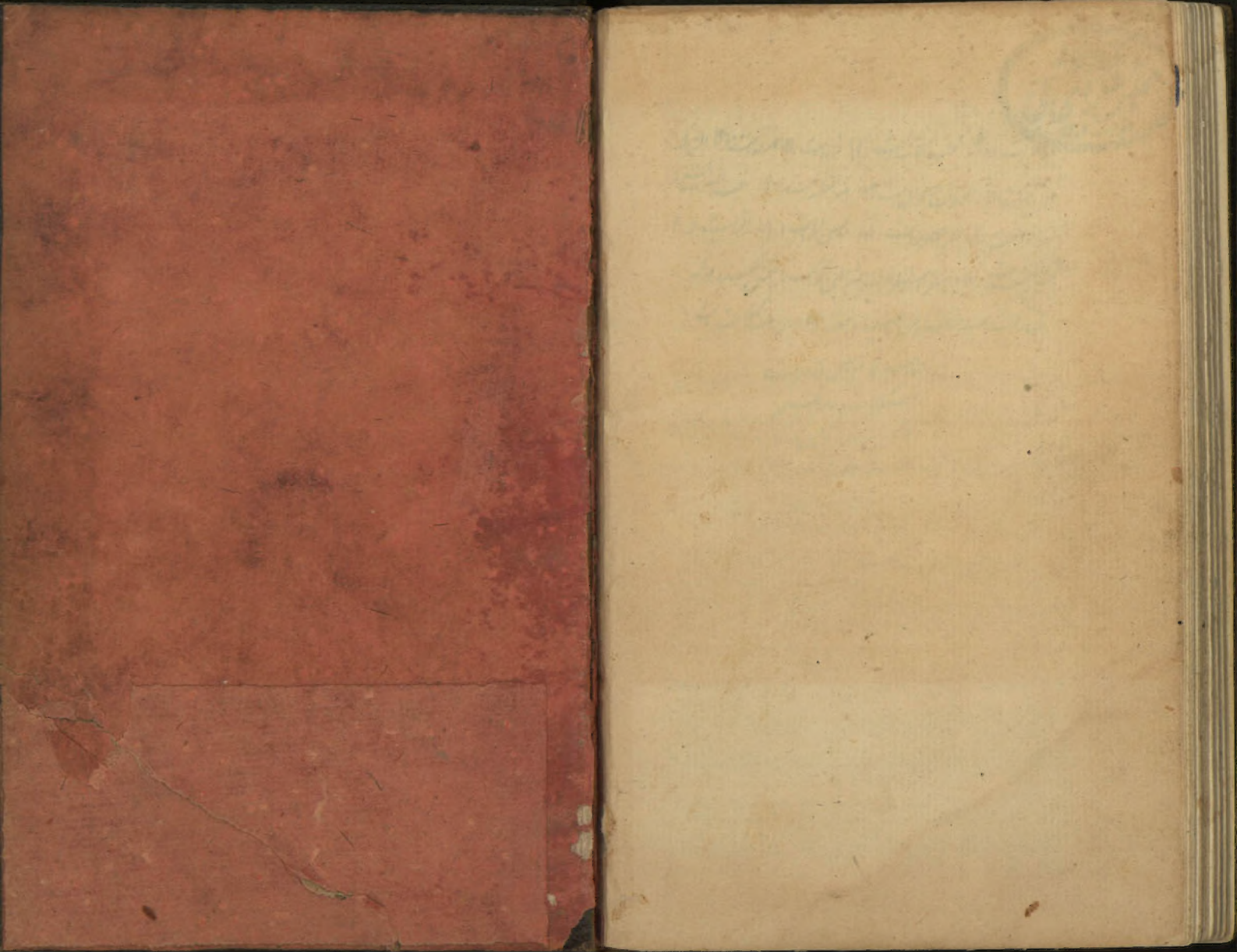
نزدیک یکدیگر آن دو ستاره را در ذراع کوبند اما هر یک را نامی علی حدیث  
 آنکه اول باید و مغرب نزدیکتر بود پس الیوم المقدم خوانند و دیگری  
 پس التوام القوی و در عقب ایشان بمقدار دوسه بنزدیک کواکب ازین  
 بر خطی معقوبت بدین صورت و ازین چهار جنوبی کواکب است که  
 مقابل اول باشد روشن بود و جنوبی پنجم بزرگ تر بود و در عقب السد  
 خوانند و در جنوب او ستاره هفتها باشد که در حوالی او پنج ستاره  
 بنوعی در افق خوانند و در عقب قلب السد ستاره دیگر را بدین روش  
 ستاره دیگر بزرگ تر و در روشنی و این دو ستاره به غایت روشن  
 باشد این دو ستاره را در نزدیکی خوانند و بمقدار یک بنزدیکی روشن تر بود  
 بر یکی و در دیگری در عقب ایشان را بدین احوال خوانند و در عقب هر  
 بمقدار دو بنزدیک ستاره روشن تنها را بدین وجه است شمالی او بمقدار چهار  
 بنزدیک ستاره بخت بزرگ در روشن ستاره ناریک تر بود و در کواکب  
 و ستاره روشن سما کنند یکی تنهات در اسماء کاعل خوانند و دیگری  
 که روشن تر و شمالیست سمات را می خوانند و آن ستاره که با او  
 او را می خوانند و در آخر چهار با قول بن سماء شمس بر میان آسمان بود مقابل  
 سردار حوال در جنوب و مغرب است و در شمال و مشرق او بمقدار بنزدیک  
 بنزدیک است

دو بنزدیک هفت ستاره باشند که شکل را بره بود تا تمام که عوام آنرا کاشسته  
 خوانند و کاسه در ایشان بنزدیک است و همچنان این را کاسه خوانند و یکی از این کواکب  
 روشن تر بود آنرا بنزدیک کواکب و چون کعبه میان آسمان رسد و در جانب جنوب  
 ستاره کان مغرب نزدیک رسد نصف النهار و از آن کواکب ستاره روشن  
 بود که با دو ستاره دیگر نامیکه در جانب ایشانند و خط معقوبت آنوقت به مغرب رسد  
 و دیگر روشن بر میان سما کنند که با دو ستاره خود روشن شمس خورشید در افق باشد  
 آنوقت یک بنزدیک خوانند و در افق تابان بادل شب است پس هر دو آنوقت در خط  
 در جانب این روشنی جنوب نزدیک است و در کنار ایشان دو ستاره دیگر  
 تا دیگر که بر خط مستقیم است و عوام آنوقت این تر از دو ستاره ستاره روشن را بطریق  
 و چون سران و فاعده سازند کواکب دیگر ایشان از سوی مغرب ایشان ضم شود و روشنی  
 بود که آن کواکب پس الجوز خوانند و کواکب دیگر از جانب شرق و شمالی هم ایشان  
 شمس باشد و خلف الافق و آن ستاره بر میان جره بود و در طرف و در بالا و در  
 و بعد از و جرحه ستاره در روشنی یکدیگر نزدیک است و در صورتی که در عوام آنوقت  
 از آن ستاره کان یکی از ایشان بر کواکب شمس خوانند و کواکب خفیه خفیه از این فرج است  
 بیت کواکب را وصف کرده اند که ایشان را ارتفاع توان گرفت و آن این بیت از این کواکب  
**یکی** عین الزهره **۲۳** عین است **۲۴** یار الجوز البیضا **۲۵** برین الجوز البیضا  
**۲۶** شمس البیضا **۲۷** شمس البیضا **۲۸** شمس البیضا **۲۹** شمس البیضا **۳۰** شمس البیضا



ط ۱۰۰ غلبه الایست ۱۰۱ فردیت ۱۰۲ صدمت ۱۰۳ التام  
 المرح ۱۰۴ التام الاعمال ۱۰۵ نیز الفک ۱۰۶ قبل الغرب ۱۰۷  
 سر الوقت ۱۰۸ نیز الطاریات ۱۰۹ درس الحوت ۱۱۰ التوف ۱۱۱  
 کف الخشب ۱۱۲ و نیز مطرب نیز این کوکب و نقوش کنند هر که  
 اینها را بشناسد چنانکه در این شب هفتاد و دو درین یکفایت باشد  
 این است نام سخن در معرفت

استطاب وادعاه  
يوسف الخ من بين سكان  
فسيما كانت في ذلك  
ثلاث وثلاثين سنة  
هذا الكتاب الذي  
تحتوي عليه كتاب  
الارض بلغة غريبة  
من زمان در بيشه  
صده الحفظ ١٢١





خطی